

مناجاة در روز ولادت

لله الحمد والمنة لا اله الا انت سبحانك انى كنت  
و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك



مستجاب و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك  
و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك

و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك  
و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك

# بسم الله

و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك  
و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك

و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك  
و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك

و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك  
و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك

و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك  
و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك

۱۳۲۳

تهران

روزگار و احوال و احوال و احوال

و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك  
و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك

و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك  
و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك

چاپخانه

و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك  
و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك و قد كنت من نورك

## بجوانان درس خوانده

در ایران بسیاری از جوانان می‌بندارند که دانستنیها همانست که درد پیرستانها و دانشکده‌ها یاد گرفته‌اند. می‌بندارند با همان سرمایه درزندگانی راه روشنی در پیش توانده‌اش و ببادش و بنیش توانند زیست. ولی اینها نه راستست. آنجوانان باید بدانند بسیاری از دانستنیهاست که درد پیرستان و دانشکده توان آموخت. دانشمندان جهان همه نیازمندند که چیزهای دیگری نیز یاد گیرند. آنگاه اگر دبیرستانها و دانشکده‌های ایرانست در آنها دست بدخواهان کشور در کار است و بیش از همه بفریفتن جوانان و گمراهانیدن ایشان کوشیده میشود. جوانان اگر میخواهند درزندگانی راه روشنی در پیش دارند و بکشور و توده خود سودمند باشند باید از این کوششهاییکه مامی کنیم آگاه گردند و کتابهاییکه می‌نویسیم بخوانند و دانستنیها را بدانند.

آنجوانان اگر دانستنیها را دانستندی آن نبود که وزارت فرهنگ بافند گیهای پوچ صوفیانرا که روزگار آنها را کهنه گردانیده تازه سازد و بارنگهای دیگر در مغزهای ایشان جادهد. آن نبود که به گفته‌های حافظ که جز پریشانگوییهای زهر آلود نیست فلسفه نام داده در دانشسرا درس «فلسفه حافظ» بگویند. آن نبود که رباعیهای خیام را که برای سبشهای جوانی زهر کشنده است با آن هاپهوی رواج دهند. جوانان باید اینها را بدیده گیرند و از فریبهایی که خورده‌اند آگاه گردند. باید کتابهای ما را بخوانند و دانستنیهای بسیار ارجداری را بدانند. ما امروز در برابر نادانیهایی بیکرشته نبردهای سخنی نیازمندیم و بخش بزرگ آنها باید بدست جوانان درس خوانده انجام یابد.

جوانان باید بدانند که در ایران راه کوشش «حزب» بدیده آوردن و در پیشآمدها و کارها آواز با آواز دیگران انداختن و هاپهوی بدیده آوردن نیست. در ایران راه کوشش نبرد با گمراهیها و نادانیهایی گوناگون نیست که گریبانگیر این توده بدبخت گردیده و راه این نبردهمینست که ما پیش گرفته ایم.

### داستان دلگداز یکجوان پاکدین

هنگامیکه این روجلدی برای چاپ بمشین بسته می‌شد آگاهی رسیده که ستوان یکم هوایی جواد سیفی که یکی از یاران مامی بود در نتیجه پیشآمدی باحال دلگدازی کشته شده.

سیفی از یاران مامی بود و در سال ۱۳۲۲ نه روز دچار بندو زندات گردید. ما از پیشآمد بسیار اندوهناکیم و اینک پیشآمدرا با گاهی یاران می‌رسانیم. روز پنجشنبه ۲۴ اسفند در نشست هفتگی

خانه آقای کسروی یادی از او کرده خواهد شد: دفتر پرچم

کوششهاییکه مامی کنیم آگاه گردند و کتابهاییکه می‌نویسیم بخوانند و دانستنیها را بدانند.

# بشما

چاپ کننده

دفتر پرچم

۱۳۲۳

تهران

چاپخانه پیمان

### بنام پاك آفرنده جهان

چنانکه از پیش آگاهی داده شده بود روز سه شنبه بیست و چهارم بهمن ۱۳۲۳ نشست ویژه در خانه آقای کسروی برپا گردید. بیشتر یاران و کسانی از دیگران می بودند. در ساعت شش آقای کسروی بیا برخاسته گفتار باین را آغاز کرد:

#### گفتار آقای کسروی

امروز این نشست را برپا گردانیده ایم برای یادآوری از پیش آمدن دهنه انگیز پارسال آذربایجان. پارسال در بهمن ماه در آذربایجان ملایان مفتخوار و صوفیان و بهائیان و حاجیان انباردار بیهمدستی چند تن از کاندیدهای و کالت دست بهم دادند و در تبریز و مراغه و میان دو آب مردم نافرمانی را بر ما برآغلانیدند که چند رشته وحشیگریهای رسوا رخداد، و چنانکه سپس دانسته شد بسیاری از کارکنان دولت، بویژه کارکنان شهربانی تبریز، خود از برانگیزندگان می بوده اند. همچنان دانسته شد که در تهران وزارت کشور و شهربانی آگاه می بوده و خوش می آمده که چنان داستانی رخ دهد.

نخست در مراغه وحشیگریها برخاست که روز بیست و یکم بهنگامیکه آقای ضیاء مقدم با دختر خود بغیابان آمده بوده، مردم نافرمانی بی آنکه بدانند او کیست و چه می گوید گردش گرفته گزند و آزار بسیار رسانیدند که اگر رئیس زاندارم نرسیدی و زاندارها باشلیک مردم را نیرا کنندند آقای قاضی را کشته بودند. سپس روز بیست و چهارم در تبریز نخست آقای اسلامی را در بازار پیدا کرده و صدها تن گردش گرفتند و باهنگ کشتن با سنگ و چاقو زخمهای بسیار رسانیدند. در همان هنگام آقای فروتن که در بازار درجایی بینک می بوده خود را بکلاتری رسانیده که آقای اسلامی را هم غسته و کوفته با تاجا برده اند. پس از این پستی دسته های وحشی رو بکانون نهاد مبل و کاجال را تاراج کرده و کتابخانه را آتش زده و عمارت را ویران گردانیدند.

تایکماه دوزخ و وحشیگری در تبریز زبان زن می بود و هر روز نمایشهای پست دیگری رخ می نمود. برانگیزندگان نمیکزادند آتش رو بخاموشی گزارد مردم عامی بجای خود نشینند. در مراغه نیز همچنان نمایشهای پستی که جز از بیروان ملایان چشم نتوان داشت بدیدار می گردید. از آنسو در میان دو آب نیز نمایشهای

بستی در کار رخدادن می بود. در آنجا هم کارهایی می رفت. هر روز بدر خانه آقای مسعودی گرد می آمدند. یکروز هم که در آتش می زدند در نتیجه شلیک باربری کشته گردید.

این آگاهیها از آذربایجان بیا میرسد در حالیکه ما در تهران سخت بینک می بودیم. آن دوزخ و وحشیگری که در تبریز فروزان می بود، کسان بسیاری میکوشیدند که زبانهای آن بتهران نیو رسد و در اینجا هم آتشی افروخته گردد. بیای از تبریز تلگرافهای فرستادند. بلکه کسانی در اتوبوس نشسته برای انگیزن تهران باینجامی آمدند. در بازار سه دالان ملک و سرای امیر کانون آشوب انگیزی شده بود و حاجیبهای انباردار تک و پوی بسیاری نمودند. بدتر از همه حال دولت می بود. محسن صدر و وزیر دادگستری و عبدالحمید هژیر و وزیر کشور و سرپاس جهانبانی رئیس شهربانی بسیار آرزو مند می بودند که در اینجا نیز آتشی افروخته گردد.

من چون شهربانی می رفتم سرپاس جهانبانی - آن مردیکه در زیر کلاه افسری یک مغز قافیه باف می پرورید - بجای آنکه بایای قانونی خود را بدیده گیرد و بامن درباره پیش آمد آذربایجان سخن راند، همانکه مرا می دید گله آغاز می کرد که شما بحفاظ دشنام داده اید.

چنین روزهای سختی را می گذرانیدیم و از تبریز هر زمان سخن اندوه انگیز دیگر می شنیدیم. یکروز می گفتند: «اسلامی را کشته اند». یکروز می برا کنند خانه هاشان تاراج کرده اند. امروز آگاهی از پیش آمد مراغه می یافتیم. فردا داستان میان دو آب را می شنیدیم. در خود تهران هر روز دوزخ دیگری می پراکنند: «یکدسته کرد بتهران آمده اند که شمارا بکشند»، «امروز با داره پرچم خواهند ریخت».

فراموش نکرده ام شبی را که بادی پرانده از اداره بخانه می آمدیم در نیمه راه کوچه شنیدیم آقایان اسلامی و فروتن بتهران رسیده اند. آقای علیبه آتشب بامن می بودند. یک تیم اندوه پیمان کم شد. آقای اسلامی زخمی می بود و هنوز راه رفتن باسانی نمی توانست. ما آنها را بدیده نگرفته از زنده بودنشان خوشود شدیم. پس از چندی آقای مقدم که چشم براهش میداشتیم بتهران رسید. آقای مسعودی را هم شنیدیم در تبریز است و از ترس آسوده گردیده.

آنروزها گذشت و امروز نشست برپا گردانیده ایم که آنها را بیاد آوریم. نشست برپا گردانیده ایم که بگویند دیدگان بگویم ما بشاهم در دیدیم و شما سرگذشت شمارا فراموش نکرده ایم.

مانمیخواهیم این نشست در تاریخ مابماند . نمیخواهیم بیکروز اندوهی باشد .  
در این باوه بیروی از شعبان نمی کنیم . این نشست را برپا گردانیده ایم که آن  
وحشیگریها فراموش نگردد تازه انش رسد و بان بدنهادان کیفر دهیم و گوشهای آن  
بیفرهنگان پست را بریده تو کفشان گزاریم .

پارسل که آن نامردیها برخاست دولت نخواست بید کاران کیفر دهد . بلکه  
آشکاره جلو گرفت . رئیس عدلیه مراغه خود از بزهکاران می بود . دادستان  
روسیه تبریز آشکاره از «جنایات مشهود» چشم پوشید . ما نیز شکیبیده بسخی  
بر نخواستیم . ولی این شکیب همیشه نخواهد بود و بان بدنهادان - دیر یا زود - کیفر  
داده خواهد شد .

پیش از این در آن باره سخن نمیرانم . خدا را سپاس که ما گام بگام در پیش رفتیم .  
شما ببینید ما پارسل در چه حال می بودیم و امسال در چه حالیم . پارسل بدخواهان آن  
وحشیگریها را پیش آورده و دولت فرصت یافته نقشه می کشید که ما را چنین وانماید  
که یککسته ایم و مذهبی ساخته ایم و آشوب پدید می آوریم و آرزو می داشت بهمان  
عنوان ما را از میان بردارد . در تهران کانون ما را به مزده هر کدام بسوی دور  
راند . ولی خدا را سپاس که او نتوانست و مانیز تر رسیدیم . بلکه گام پیش گزارده  
خود داوری خواستیم . دولت میخواست برای ما پرونده هایی پدید آورد و ما را  
بمعا که کشاند و نتوانست . ولی ما نتوانستیم دولت (یا بهتر گویم : ساعد و همدستانش)  
را بدادگاه کشانیم و گناهپاشان را یکایک برویشان شایریم . سپس هم کارها و  
خواستهای خود را آشکاره برشته نوشتن کشیده از دولت پاسخ خواستیم و شما  
می دانید که پاسخ می رسید و خود نمی توانست رسید . اکنون یوارونه پارسل مادولت را  
دنبال می کنیم و او را بمعنا که کشانیده ایم .

اکنون بسیاری از یاران بیمناکند که باین فشاریکه مامی آوریم بدخواهان  
باز نیرنگی اندیشند و گرفتاری پدید آورند . من نیز آنرا دور نمیدانم . ولی جای  
ترس نیست . زیرا نخست خدا پشتیمان ماست . دوم از گام نخست این آسیبهارا بدیده  
گرفته ایم . بیاس این بیسها ما از کوشش باز نخواهیم ماند .

من باین چیزها ارج نمیکذارم . هر چه پیش خواهد آمد بیاید . آنچه در نزد  
من ارجدار است آنست که ما به نیروی خود بیفزاییم . باین معنی خود را هر چه پاکتر و  
شاینده تر گردانیم . این کاریکه ما آغاز کرده ایم در جهان بزرگترین کار است .  
من چه در گذشته و چه در اکنون کاری باین بزرگی نمی شناسم . بچنین کاری ورجاوند  
ارجدار برخاستن با اندیشه ها و خوبهای عادی نتواند بود . ما همیشه باید در بند

افزودن به نیکبهای خود باشیم و تا توانیم خود را از بدیها بیبراییم . تا توانیم از خود -  
گذشتگی نشانهیم . تا توانیم اندیشه خود را و الا تر گردانیم . از این راه است ما نخواهیم  
توانست به نیروی خود بیفزاییم . از این راه است که خواهیم توانست فیروز گردیم .  
چنانکه بارها گفته ام نبردمانها با کیشها و سیاستها و خیانتها نیست . یک نبرد ما  
با خیمهای پست است که آن خود دستکاهیت . یک نبرد ما با اندیشه های پراکنده است  
که خود گرفتاری بزرگ است . این کوششی که ما پیش گرفته ایم ریشه دارترین و  
دامنه دارترین کوششی در جهانست .

در این زمینه بهمین اندازه بس کرده می خواهم در این نشست بیک سخن دیگری  
پردازم . امروز می خواهم برخی دشمنان نهان خودمان را بشناسانم . اینست دودستان  
خواهیم گفت :

نخست این که ایان که بدم در می آیند و باشما در بیخ دیوارها با حال شکسته  
و گردن کج می بینید ، باشد چنین پندارید که آنان فروتنند و از خردخواهی و  
گردنکشی و همچشمی و رشک و خشم بر کنار می باشند . ولی نچنانست . بلکه آنان  
همه این خیمهارا میدارند ، بلکه فزونیتر هم می دارند ، لیکن در میان خودشان .

آنان خود را از شما پایینتر گرفته اند و باشما همسری نمیدارند و همچشمی  
نمی کنند . بهتر گویم : آنان برای خود بابگاه پستی برگزیده اند . ولی در آن  
بابگاه پست در میان خود همه خیمهای خودخواهی و گردنکشی و رشک و خودفروشی  
رابکار برند .

نخست بار که من باین نکته هوش داشتم پانزده سال پیش بود : در آن زمان  
در دم در عدلیه دو گدا ، یکی زن و دیگری مرد ، ایستادند که ماروزانه چند بار  
آنها را دیدیم . این دو گدا همیشه با هم در کشاکش می بودند . یکی که صدینار  
از کسی گرفتند آن دیگری رشک بردی و با آواز در آمدی : « پررو بازم پیش افتادی  
و گرفتی » .

آنهمه مردان پارختهای آراسته در درشکه ها و اتومبیلها آمدندی و رفتندی  
و آن مرد رشک تیردی و هیچی نکفتی . آنهمه زنان با چادرهای کربدوشین و کفشهای  
برقی گذشتندی و آئین نگاهی با فسوس بروی آنها نکردی . ولی در میانت  
خودشان همیشه کشاکش و گفتگو می بودی و بهم دیگر برتربها فروختندی و رشکها  
بردندی . روزی دیدم آن مرد بزن می گوید : « میخواستی بمن سلامی دهی اقلا ده سال  
از تو بزرگترم » . یار دیگر دیدم آن زن خود فروشانه چنین می گفت : « مگر من مثل  
تو ام که بهر کسی دست دراز کنم » .

شنیده‌ام این گدایان نشیمنگاهها می‌دارند. فلان کاروانسرای ویران را گرفته‌اند و هر یکی اتاقی از آن خود گردانیده. اکنون اگر یکی از شما بآنجا برود خواهد دید برای خود توده‌ای پدید آورده‌اند. در میانشان بزرگ و کوچک و نیک و بد می‌دارند. بایکدیگر دوستی و دشمنی می‌نمایند. همه چیزها که در میان دیگرانست در میان آنان هم هست.

اینرا مثل آوردم. در میان توده‌ها نیز گاهی چنین حالی پیدا شود. توده ناتوان خود را از دیگران بست تر گرفته همسری با آنانرا بخود سزا شمارد و در آن بایگانه بست برای خود به بنیاد گزارها پردازد.

این يك بیماری زشتیست که توده‌ها گرفتار آن توانند بود، و اگر بدتان نیاید خواهم گفت توده بدبخت ما باین بیماری نیز گرفتار است.

سالها ایران توسری خور همسایگان بوده. خود نیز کشوری بس افتاده و بی بهره از دانشها و هنرهاست. اینها نتیجه داده که بیشتر مردم خود را و توده خود را بست تر از دیگران می‌گیرند و بآن بستی خرسند می‌باشند. می‌خواهند در همان بستی بمانند و در برابر بیگانگان فروتنی نمایند، و در همان حال در میان توده بیکدیگر خود نمایا کنند، هم چشمها نمایند، رشکها برند، بزرگیها فروشنند، روزنامه نویسند، حزب سازند، به پیشوایی رسند، وزارت پیدا کنند، پرفسور باشند، فیلسوف خوانده شوند ... همه این چیزها را در آن بایگانه بست می‌خواهند.

این بیماری که من نمیدانم چه نامی بآن دهم گریبانگیر ایرانیانست. نشانه‌های آنرا در رفتار و گفتارشان توانید دید. وزیران که آن رفتار بدخواهانه را با کشور می‌کنند انگیزه‌اش بیش از همه این بیماریست. این توده‌ها در بایگانه بستی می‌گیرند و حق همسری با توده‌های نیرومند بآن نمیدهند و اینست هر آنچه دلخواه بیگانگانست بیچون و چرا می‌پذیرند و داوطلبانه بکار می‌بندند، و بچنین رفتار بسیار بست و شوم «سیاست» نام می‌دهند.

در اندیشه آنان ایرات باید بسود دیگران گردد. اینست تنها سود آنها را بدیده می‌گیرند و بستهادانه بیست میلیون توده را لگدمال بیگانگان می‌گردانند آن دشمنی که کسان بسیاری بامامیدارند بیش از همه از اینراه است، بیش از همه نتیجه آن بیماریست. روسیاهان نه تنها رشک می‌برند و گردنکشی می‌نمایند، این بآنان گران می‌افتد که چنین سخنان بسیار ارجداری در ایران گفته میشود و چنین کوششهای بسیار نیک از ایران آغاز شده. این بآناندیشه‌های بست آنان نمی‌سازد. آن بیماری درویشان را بتکان می‌آورد.

بارها دیده شده همانرا بزبان می‌آورند: «انحرافها خیلی بزرگست، اینها را انگلیسها بدادش میدهند»، «آقا اینها نمی‌شود، مگر مای توانیم بضدا روپا حرف بزیم؟»

باشد شما میدانید که يك مهنانه نویسی در تهران از بار سال بیابای در نوشته‌های خود بمانش می‌زند و واژه‌هایی را که ما گزارده‌ایم و کارهایی را که در راه آراستن زبان کرده‌ایم بریشخند می‌گزارد. مای جستیم که در داین مرد چیست؟ چرا از راه بریشخند و تیش زنی بیش آمده؟ اگر بکارهای مای ایرادی دارد چرا بازبان ساده و دانشمندانه نمی‌نویسد؟ بتازگی دانسته‌ایم درد آقای دانشمند آنست که آراستگیها که ما در زبان فارسی پدید می‌آوریم هنوز در زبانهای اروپایی بکار بسته نشده این گستاخی بزرگیست که ما کرده‌ایم و از اروپاییان جلوتر افتاده‌ایم. آری درد آقای دانشمند اینست و خود او بزبان آورده. در جاییکه وزیران چنان باشند چرا دانشمندان چنین نباشند؟

آر رفتار بستی که شش سال پیش در آغاز جنگ اروپا از بسیار ایرانیان در باره هیتلر دیده میشد جز نتیجه این بیماری ناپاک نمی‌بود. آنان بر این گمانند که رهایی ایران باید از بیرون بیاید. از خود ایران نتواند بود. مردان بی‌ارح با کوششهاییکه مای کنیم دشمنی می‌نمایند و کارشکنی می‌کنند، و چون سراغ يك جاسوس آلمانی را گرفته بدیدن او می‌شتابند و بنقشه‌های کود کانه‌ای می‌پردازند. در این باره داستانهای بسیاری هست که اگر بگویم سخن بدرازی خواهد کشید. نخست بار که من بودن چنین بیماری را در ایرانیان دریافتم هنگامی بود که در میان جستجوهای تاریخی گاهی لغزشهایی از شرق شناسان پیدا کرده گفتارهایی در آن باره در روزنامه‌ها می‌پراکندم. کسانی آنرا گناهی بزرگ از من میشناختند و زبانندرازیها می‌کردند.

هنگامی کتابی را که لی استرینچ شرق شناس انگلیسی در باره «خلافت شرقی» نوشته بدست آورده يك بخش آنرا که در باره خوزستان است با اندیشه خواندم. دیدم لغزشهای بسیاری پدیدار است. این بود آنها را گفتاری گردانیدم که در مهنانه «آینده» بچاپ رسد. کسانی ناخرستندی نموده بآقای دکتر افشار (دارنده آینده) گفته بودند: «معقول نیست يك ایرانی بیک اروپایی ایراد پیدا کند. مسلما نویسنده این مقاله انگلیسی را خوب نمی‌فهمد و اشتباه از خود اوست.» چون دکتر این را با من گفت ناچار شدم جمله‌های خود لی استرینچ را بانگلیسی در



آقای شهیدی

بای ساتها بنویسم که اگر کسی را دربارهٔ معنی آنها ایرادی هست بگوید . هنگامیکه درباره تاریخ مازندران جستجوهای می داشتم چهار کتاب را برسدگی گزاردم که یکی هم ترجمه کوتاه شده کتاب ابن اسفندیار بود که مستر براون کرده . در يك خواندن در آن ترجمه چهل و دو لغزش پیدا کردم . لغزشهای بسیار آشکار که همه را در دقتی گرد آورده بنزد آقای قزوینی که دوست و همکار براون می بود فرستادم که باو برساند که اگر کتاب را دوباره چاپ کنند از آن لغزشها بیراسته باشد ، آقای قزوینی ابراز گرفتن مرا به براون « دور از تراکت » دانسته آنرا نرسانیده بود که براون مرد و از آن آگاه نگردید . يك مثل دیگر در باره این بیماری بلید زندگانی کولیان است . کولیان یا قرقشمالان چنانکه در آسیا هستند در اروپا نیز می باشند ، و در همه جا شیوه زندگیشان یکست . در همه جا خود را جدا گرفته پایگاه پستی برای خود برگزیده اند . در ایران می بینید که چادر نشین و کوچایند و کارهاشان سبت فروشی ، فالگیری ، جادوگری

دزدی ، گدایست . در تبریز کوچه ویژه ای می دارند و کارهاشان همه زهتست . در اروپا نیز همین حال را می دارند . خود را جدا گرفته بکارهای پستی می پردازند . پدید آورده های اروپاییان را - از تیاتر و سینما و مانند اینها - گرفته يك نمونه پستی از آن برای خود درست کرده اند .

در ایرات يك دسته از آنان « سوزمانی » نامیده می شوند که در کردستان زندگی می کنند . آنان نیز بهمان حالت و پیشه شان زدن و رقصیدنست . بجاییکه خوانده شوند زنان و مردان باهم رفته مردان تار و پف و مانند اینها نوازند و زنها برقصیدن پردازند . اگر خواننده ای باشد زنان از ششکاری نیز باك ندارند . در يك کتاب ترکی که در استانبول بچاپ رسیده در باره این سوزمانیها تکه شگفتی خواندم . می نویسد : « بهر کجا که خوانند زنان و مردان با هم روند . زنان رقص کرده مردها بخواندن و نواختن پردازند . اگر کسی زنی را بنهانگاه خواست با خوشی پذیرند و بی آنکه از شوهرانشان پنهان دارند بهر کاری تن در دهند و بولی که گیرند بشوهرانشان دهند . ولی در میان خودشان غیرت زنها را بسیار تکه دارند . اگر کسی بازن دیگری در آمیختن او باز نایستند » . این نمونه ایست که آدمی در پستی تا کجاها تواند رسید . این داستان شایسته اینجا نمی بود . من ناچار شده باز گفتم . برای آنکه این بیماری پست را که دامنگیر بسیاری از مردمست نشاندم ناچار شدم آن را یاد کنم . آن پیشوای حزب با آن نماینده مجلس که دانسته و فهمیده بزبان کشور خود می گوشت تنها برای آنکه در نزد ییکانگان ارجمند باشد بسیار پست از آن مردان سوزمانیست . آن وزیر و نخست وزیر که يك توده را لگدمال می گرداند بسیار بی رگتر از ایشانست . مردك وزیر است و آشکاره بلایان رومی دهد و کشوری را بر سوایی می کشاند ، و چون پرسیده میشود بپناه آورده می گوید : « سیاست چنینست ما گناه نداریم » . کدام سیاست ایردك !!

بینید چه داستانیست : بتازگی آقای عبدالحسین بیات از بروجرد باز گشته می گوید : « در آنجا همه گرمابه های نمره بسته شده و خرپنه ها باز گردیده ، حکم عدلیه اجرا نمی شود ، زنی روباز بیرون نمی آید ... چرا که حاجی آقا حسین حکم کرده اینها خلاف شریعت » .

این حاجی آقا حسین همان ملایست که تا یکماه پیش در تهران در بیمارستان فیروز آبادی می بود و شنیده اید که دولت چه پذیراییها ازومی کرد و چه کسانی بدیدن اومی رفتند . شنیده اید که چه پیشوازی در قم باو نمودند . خواندید آن روزنامه

آزاد بخوام را که چه ستایشها از او کرده و چه امیدها بکارهای آن «حجة الاسلام بزرك» کرده بود .

رشته را کوتاه گردانیم : این بیماری در ایرانیان هست . یکی از چیزهایست که ما باید چاره کنیم . این بیماری بدی بیشترش در آنست که کسیکه بآن گرفتار است بگردن نخواهد گرفت . نشانه های بیماری از گفتار و کردارش بیداست . ولی اگر بگویید خواهد نتیجه و انکار خواهد کرد .

بهر حال ما باید این طلسم را بشکنیم . ایرانیان باید خود را همسر دیگران شناسند . چیزیکه هست این کار با لاف و کزاف نتواند بود . باید خود را شایسته همسری گردانند . باید آلودگیها را از خود دور گردانند و دانشها و هنرهای اروپایی را در کشور خود رواج دهند . این کوششها که ما می کنیم آن نتیجه را در بر خواهد داشت .

اکنون بداستان دوم می بردازیم : در ایران بیشتر جوانان گیج و سرگردان ، و از سوی دیگر گرفتار هوسهای بد خود می باشند و بهمان حال با بیان گزارده بکارهای توده ای درمی آیند : روزنامه می نویسند ، حزب می سازند ، کتاب بچاپ می رسانند بدیگر کارها می بردازند .

اینهم بیماری شگفت دیگری در این توده بدبختست - يك بیماری که من نمی دانم چگونه باز نمایم و چه نامی دهم .

نشان این بیماری در جوانان آنست که بکارهاییکه برمیگزینند بیشتر آنست که معنی آنها نمی دانند و نتیجه ای از آن بدیده نمی تواند گرفت . آنکاه در میان کار از راه پیچیده بی هوسهای خود را می گیرند .

ملاحظات جوان می خواهد روزنامه نویسد ، شما از او بپرسید : «روزنامه چیست ؟ .. چگونه خواهد نوشت ؟ .. چه نتیجه ای از آن خواهید خواست ؟ » این پرسشها را بکنید و خواهید دید در ماند ، خواهید دید که گیج و سرگردانست و چیزهای روشنی در پیش چشمش نیست . من بارها در این باره آزموده ام و اینک داستانی را برای شما بازمی گویم :

جوانی از آشنایانم بنزد من آمده می گوید : « میخوام روزنامه ای تأسیس کنم . شما چه نظری دارید ؟ » . می گویم : من نصحت باید از شما بپرسم : « روزنامه چیست ؟ .. چگونه خواهد نوشت ؟ » . از این پرسش در شگفت شده می گوید : « عجب سؤالی می فرمایید . روزنامه دیگر . مگر روزنامه را هم باید معنی کرد . در تمام ممالک متقدمه روزنامه هست . در مملکت ما هم هست . منم

جوانم درس خوانده ام . میخوام بمملکت خود خدمت کنم . می خواهم يك روزنامه هم من تأسیس کنم » .

می گویم : « پس بهتر است من خواست خود را بشما بفهمانم . روزنامه بدو گونه تواند بود : یکی آنکه کسی بخواند روزانه پیش آمده های جهان و رخداد های کشور را بر دم آگهی دهد و چیزهایی را که از سیاست کشورها و از همبستگی آنها با یکدیگر می داند بنویسد و بر دم بفهماند : دیگری آنکه کسی بخواند بر دم در باره زندگانی راهنماییها کند و بندها دهد و آنانرا بشکافی آورد . اکنون شما کدام یکی از اینها را بدیده گرفته اید .

اگر آن یکیست شما باید اداره بزرگی برای بدست آوردن آگاهیها بر پا کنید ، کسان دانشمندی را که از سیاست جهان آگاهند با خود هم دست گردانید . اگر این یکیست و خواستان راهنمایی بوده می باشد این بسته بآنست که شما خود راهی برگزینید . بسته بآنست که دانسته ها و آزموده های شما پیش از دیگران باشد تا بتوانید بآنان راه نمایید . بگویید شما چه راهی را برگزیده اید ؟ .. چه راهنماییها بر دم خواهید کرد ؟ .. شما که دیروز از دانشکده بیرون آمده اید و آنچه در مغز شماست همانهاست که از کتابها و از زبانهای استادان و یا از روزنامه ها یاد گرفته اید چه راهنمایی بر دم توانید کرد ؟ .. پس از همه اینها مردی خردمند هر کارش باید برای نتیجه ای باشد . شما بگویید که از روزنامه خود چه نتیجه ای را خواهید خواست ؟ ... « این سخنرا که می شنید خاموش می ایستاد . سپس هم برخاست و رفت ، با این سرگیجی روزنامه بر پامی کنند و آنکاه همه خواستشان آنست که روزنامه را بکنند : از شعر ، از زمان ، از کاریکاتور ، از داستان ، از هر چه پیش آمد . هر کسی هر گفتاری داد بچاپ می رسانند . در آنتیام کینه ها و هوسها نیز در کار است . اگر زن نگرفته بیایی گفتارهای «عشق» بچاپ خواهد رسانید ، اگر زن گرفته از زنها بدخواهد نوشت . دوستان خود را خواهد ستود ، از هر که رنجید بدخواهد گفت . اگر در خانه مرغی دارد آنرا هم «سوژه ای» گردانیده گفتاری خواهد نوشت . بکروز هواداری از «مذهب» خواهد کرد فردا پیروی از ماد بگری خواهد نمود .

چنانکه بارها گفته ایم آنان خود روزنامه را خواستی میشناسند و از آن نتیجه دیگری نمی خواهند . ایست تنها آنها میخواهند که روزنامه ای باشد و ستونهایش بکنند ، از هر چه باشد بوده . اینست می بینید فلانکس که ده سال روزنامه نوشته و هر روز ستونهای روزنامه خود را با چیزهای دیگری پر کرده بخود

می‌بالد و می‌گوید : «ده سال در این کشور خدمت بمطبوعات کرده‌ام ، عمر خود را در راه جامعه صرف کرده‌ام . اگر بپرسید : «بسیار نیک ، دو این ده سال چه نتیجه‌ای را دنبال کرده‌ای ، یا چه نتیجه‌ای را پدید آورده‌ای؟» در آنجاست که پاسخی نخواهد داد و خواهد نرنجید . زیرا بیوسان چنین چیزی نمی‌بوده ، زیرا او خود همان روزنامه‌ها نتیجه می‌دانسته .

در این باره هم داستانهایی بسیاری هست . برای آنکه سخن نیک روشن گردد برخی را یاد می‌کنم :

چندی پیش روزنامه‌ای را دیدم که در بالای سات‌نخست خود نوشته : «این روزنامه برای ایجاد انقلاب اخلاقیست .» با خود گفتم این چه باور بزرگی را بدوش برداشته است ، ما گرداننده این روزنامه را پیدا کنیم و در جلو خود نشاندیم بگوییم : «اخلاق چیست ؟ از چه راهی آنرا توان به‌مزد ..؟ آیا پاسخ درستی خواهیم شنید؟ . سپس گفتم : بهتر است خود روزنامه‌ها بخوانیم و ببینیم چه می‌نویسد ، از چه راه است که می‌خواهد «ایجاد انقلاب اخلاقی» کند . از سات یکم آغاز کرده تا سات هشتم یک‌یک گفتارها را از دیده گذرانیدم . چیزی که اندک‌سازشی با عنوان : «ایجاد انقلاب اخلاقی» پیدا کند ، یا چیزی که برخلاف نوشته‌های دیگر روزنامه‌ها باشد ندیدم . گفتار یکم در تکه‌هایش از دولت می‌بود که یگانه زمینه سیاسی روزنامه‌هاست . سپس دوسه تا رمان عشقی بود ، شعرهای فروزانفر بود . «احادیث و اخبار» بود . گفتارهای پراکنده این و آن بود . با خود گفتم : «بالینهاست که خواسته است ایجاد انقلاب اخلاقی کند ..؟»

بالاخر از آن بگویم : در پانزده سال پیش از این مهنامه‌ای بفارسی در برلن بچاپ می‌رسید و اینک گرد آورده یکساله آن در دست منست . بسیار دیدنیست که در این مهنامه چه چیزهاست . بسیار دیدنیست که چگونه همه چیز را بهم آمیخته . صوفیگری ایران ، شعرهای منتهی ، تاریخچه زندگانی ملاسلطانعلی ، آموزا کهای دکتر هایش پیشوای زردشتی ، آموزا کهای کریشتمورتی پیغمبر هندی ، سخنان تاکور ، شعرهای سعدی و حافظ و خیام ، گفتارها در باره الکتریسیته و دیگر جستارهای دانشی ، ستایشهای بی‌اندازه از دسته تنوسوفی ، بر است داشتن «معجزات» آنها و دادن «نیروهای خارق‌الطبیعه» . بایشان ، ستایش از ورزش و گراوردسته‌های ورزشکاران ، ستایش از ایران باستان و از زردشتیان هند ، ستایش از اسلام ، چاپ قصیده خاقانی در باره مداین و بسیاری از اینگونه که بشمردن نیاید .

بسیار دیدنیست که از یکسو می‌خواهد ایرانیان را به «میهن پرستی» وادارد

و از یکسو آنچه ستایشها از صوفیان و از آموزا کهای آنان می‌کند . بسیار دیدنیست که در بیشتر شماره‌ها ستایش از مولوی می‌کند و شعرهای او را می‌نویسد و با اینحال در یکجا از بیچارگی ایرانیان افسوس‌خواری نشان می‌دهد و چنین می‌نویسد : «با اوضاع امروزی ... که افراد بدبخت این کشور کهن را بایسته زنجیر خرافات و اوهام و تنبلی و درویشی و زبونگی و گرسنگی کرده . . . در اینجا از درویشی گله می‌کند .

باز دیدنیست که پس از آنکه این همه چیزها را نوشته و سراسر مهنامه‌اش پر از این چیزهاست در جای دیگری ستایش از کار و کوشش آمریکا می‌کند و می‌گوید ما باید راه زندگانی را از آمریکا بیام یاد بگیریم .

اکنون شاید بشنید که باین کار چه نامی توان داد ؟ این مرد را چه و امید داشته که چنین مهنامه‌ای بپراکند ؟ اگر بگوییم برای پول می‌بوده در جایی همچون برلن برای پول در آوردن راههای بهتر و آسانتری فراوان می‌بوده . آنکه از خود مهنامه پیداست که برای پول نمی‌بوده و در بسیار جاها از بی‌پولی می‌نالند ؛ پس برای چه می‌بوده ؟

بگفتگوست که این مرد یا همچون بسیاری از دیگر ایرانیان خود روزنامه و مهنامه‌ها خواستی می‌شناخته و آرزو می‌کرده که یک مهنامه ایرانی هم از برلن پراکندن آغاز کند ، و با از کیج‌سری و پریشان‌مغزی همه آنچه‌ها را که در بالا شردیم سود مندی شناخته و ناسازگاری بسیار آشکاری را که در میان هریکی از آنها یاد بگره‌است دریافتن نمی‌توانسته . یا آن می‌بوده یا این .

اگر از من بپرسید خواهیم گفت : «هر دو می‌بوده» . چنانکه بارها گفته‌ایم پریشان‌مغزی و کیج‌سری نتیجه ناچاری این کتابهای گوناگون و آموزا کهای درهم است و بیشتر ایرانیان بآن گرفتارند .

این گرفتاری و بیماری در ایرانیان ( بلکه در بیشتر شرقیان ) نیک می‌رساند که مغز آدمی در ریاست . دانشمندان روانشناس که می‌کوشند بی‌بکنه و ته مغز آدمی برند و حالهای گوناگون آنرا دریابند جایشان در ایران تهیست که این بیماریهای مغزی و این نمایشهای گوناگونی را که ما از مغزهای بینیم پسند و آزمایش گزارند و دانسته‌های نوی در زمینه دانش خود بدست آورند .

در این باره شما نیز آزمایشهای نیکی توانید داشت . اگر کسی را بسخن وادارید ، بویژه اگر کشاکش بیان آورید ، خواهید دید سخنانش هریکی باخشیج دیگریست . تو گویی در مغزش آثارهای بسیار است که هر زمان آثار دیگری



را بازمی کنند .

مثلا همین مردی که در برلن مهنامه نوشته از یکسو ستایشهای فریبکارانه شرقناسان را درباره صوفیگری شرقی خوانده و فریب آنها را خورده و مشغول و دیگر کتابهای صوفیان را بدست آورده و با خوشگمانی و آرزومندی آنها را خواندن گرفته و بافندگیهای خوشنمای آنها را فرا گرفته و در مغز خود جاداده . از سوی دیگر چون در آلمان می بوده سکوشهای آلمانیان را در بازه ورزشهای تنی دیده و سخنان آنها را درباره میهن پرستی شنیده و اینها را نیز بگوشه دیگری از مغزش سپارده . همچنان کتابهای تنوسوفیانرا خوانده و گرافه های آنان را درباره خودشان بر است پنداشته و با آنها گرویده . در همانحال از دانشهای نوین اروپایی چیزهایی شنیده آنها را نیز دوست داشته . همچنان در زمینه های دیگر . اینست چون بنوشتن مهنامه پرداخته هر زمان رشته دیگری از فرا گرفته های خود را بیان کشیده . هر زمان در انبار دیگری را باز کرده .

مثل دیگری برایشان یاد کنم : دو سه ماه پیش که ماه ذیحجه و روز غدیر می بود روزنامه ای در تهران گفتاری در باره غدیر نوشته خواسته بود استواری بنیاد کیش شیعی را با دلایل باز نماید . گفتارش در این زمینه می بود که پیغمبر اسلام بادستور خدا روز غدیر خم امام علی بن ابیطالب را بجانشینی خود برگزیده است . در آئینان خواسته بود نیشی هم بمانند و پس از چند سطر ی چنین نوشته بود : « بقول مدعی پیغمبری در قرن بیستم .. »

شما اگر این تکه را نیک اندیشید آشتکی مغز نویسنده آن گفتار شما روشن خواهد شد : این مرد شیعه زاده است . از بیچگی یاد گرفته که پیغمبر اسلام برانگیخته خدای بود و جبرئیل وحی برایش می آورد و روز غدیر خم جبرئیل قرار مید و دستور آورد که پیغمبر علی را خلیفه گرداند . اینها در یک گوشه مغز او جا داشته . سپس بزرگ شده و هابوی ماد دیگری را شنیده و در روزنامه ها خوانده که در زمانهای گذشته چون مردم نادان می بودند کسانی برخاسته و مردم را فریفته و دعوی پیغمبری می کردند . ولی قرن بیستم قرن دانشهاست دیگر باید فریب چنان دعوایی را نخورد . شما این سخنها بسیار می شنوید : « در قرن بیستم هم دعوی پیغمبری می شود !! » . بیگمان معنی این سخن آنست که دعوی پیغمبری از ریشه بیاست و هیچگاه راست نبوده و گرنه چه جدایی میانه قرن بیستم یا قرنهای دیگر در آن زمینه توان گزاشت !! . یک چیز اگر راست بوده همیشه راستست . اگر دروغ بوده همیشه دروغست . گذشت زمان در این باره کارگر نتواند بود .

نویسنده آن روزنامه هم آن جمله را بهین معنی شنیده ، بهین معنی در گوشه دیگری از مغز خود جاداده . آن باورهای مسلمانی و شیعیگری یکسو می بوده این باور پیدینی و ماد دیگری در یکسو . اینست هنگامیکه غدیر نزدیک شده و او خواسته گفتاری شیعیانه برای آنروز نویسد آن دانسته های شیعیگریش پیش آمده ( یا بهتر گویم : در آن انبار باز شده ) . سپس که در میان گفتار خواسته نیشی بمانند این دانسته اش پیش آمده ( در این انبار باز شده ) . این بوده که بی آنکه خودش بفهمد و دریابد در میان چند سطر دو سخن آخشیج همرا گنجانیده .

اکنون ما اگر آن نوشته را بچلو نویسنده اش گزارده از او پرسیم : « آقا ، این و از قرن بیستم در اینجا چه معنی می دهد ؟ مگر در زمینه پیغمبری یا دعوی پیغمبری ، قرن بیستم باقرنهای گذشته جدایی می دارد ؟ » . یا پرسیم : « اگر پیغمبری تواند بود و پیغمبر اسلام راست بوده پس در قرن بیستم هم تواند بود ، و اگر نبوده پس آن سخنانتان چیست ؟ » . خواهیم دید بدبخت سختی نتوانست و درماند . خواهیم دید خودش از سخنان آخشیج هم خود در شکفت شد .

اینرا باور کنید که چند سال پیش شبی مردی بنزد من آمد و با بودن کسانی سخن برداخت . ایراد می گرفت که دیگر دین چیست که شما نامش می برید . بهستی خدا باوری نمی داشت و سخنانی را که از روزنامه ها و از زبانها یاد گرفته بود برخما می کشید . من ناچار شده سخن درازی برداختم ، در آن زمینه که دلیلهای ما در باره خدا آنها نیست که ملایان می گفتند . ما از خود این دستگناه طبیعی بهستی خدا بی می بریم - از میان همان دانشها راه بسوی خدا بازمی کنیم . بدینسان سخن دامنه میدادم تا رسیدم بآنجا که گفتم : « در نزد ما دین زبان سپهر است ، دین آنچه را که از این سپهر توان فهمید یاد می دهد . چیزی که بیرون از آیین سپهر است نباید پذیرفت ... » در اینجا سخن مرا بریده گفت : « پس شما به معجزات چه می گوید ؟ » . گفتم : « ما آنها را راست نمی دانیم » . با یک تندی گفت : « پس اینکه نشد . شما همه چیز را انکار می کنید » . من خنده ام گرفت و گفتم : « بشناقص گویی خود متوجه باشید . شما اینها را همه بیبا می دانستید و بهستی خدا ایراد می گرفتید ، و اکنون بهمین کیش خود بازگشته از پنداره های بیبا هواداری می نمایید » . از این سخن من یکباره خورد و از پاسخ درماند . همان مرد اکنون در تهرانست و من بارها او را در خیابان دیده بیاد گفتگوهای آن شب افتم .

باز مثل دیگری یاد کنم : روزنامه نویسی با ما آشناست . چندی پیش با آقای فرهنگ بخانه او رفتیم . نشستیم و چایی خوردیم و سخن از روزنامه بیبا آمد .



آقای مسعودی

گفت : «بلاها و روضه خوانها حمله بسیار مو کنیم» . گفتم : «ولی دیدم خودتان هم روضه نوشته و حدیثها آورده بودید» . گفت : «بلی دراصل مذهب که حرف نیست. دولت باید از مزخرفاتش جلو گیرد» . گفتم : «چیزهایی را که شما مزخرفات مینامید دراصل مذهب است . آن دستگامی که ملایان برپا گردانیده اند ، آن روضه خوان بازیها ، آن افسانه مهدی، همه در اساس مذهب جاملی دارد» . کمی در این زمینه سخن راندم . روزنامه نویس یکباره چنین گفت : «بلی من از همان وقت که در مدرسه درس میخواندم فهمیده بودم که این مذهب همه اش مزخرفاتست» . گفتم : «اینهم نیست . دینت چیز دیگر است و مذهب چیز دیگر است . باید جدایی میان آنها گذاشت . دین پایه ای برای خود دارد . . .» نگذاشت سخنم بی پایان رسد و گفت : «بلی دیگر، دین رابطه آدمیست بایک مبدأ . هر کسی خودش میداند ما چکار کردیم من دیگر خاموشی گزیدم . زیرا دیدم نیمساعت نگذشت که در یکزمینه سه گونه سخن آخشیج هم گفت . راستی هم آنست که همه این چیزها در مغز او جامیداشت و

هر زمان یکی را بیرون می ریخت .

اینها نمونه هایی از گنجسری این مردم است و اینکه بیشترشرا از روزنامه نویسان مثل آوردم برای آنست که بدانید چه کسانی روزنامه می نویسند . بدانید که کسانی باین گنجسری و آشفته اندیشی از روزنامه هاشان جز زبان سودی نتواند برد . هنوز اینسخن از نیکانست . بمانند آن بدانی که روزنامه را برای دشنام دادن و پول گرفتن ، و با افزار بیگانگان شدن و سود جستن برپا گردانیده اند .

چیزهایی در این کشور هست . که مایه شکفت هر کسی باشد . اگر دیده باشید در بسیاری از روزنامه ها بالایش می نویسند : «این روزنامه بهیچ حزبی و یا جمعیتی بستگی ندارد و روزنامه آزاد است» . معنی این جمله چیست ؟ . معنی این جمله آنست که آن روزنامه راهی برای خود برنگزیده و نتیجه ای را دنبال نمی کند . زیرا کسیکه راهی برگزیده ناچار است که نامی بروی آن گزارد و حزبی یا جمعیتی گرداند و برای رسیدن به نتیجه بگردد آوردن همراهان و همدستان کوشد . «روزنامه آزاد» جز آنکه هر چه دلش خواست بنویسد چه معنی تواند داشت ؟ .

اکنون چندسخنی هم از حزبها برانم . هر آنچه در باره روزنامه گفتم درباره حزب نیز هست . در این باره هم نه معنی حزب را می دانند و نه راستی نتیجه ای را از آن بدیده می گیرند . اگر راستش بخواهیم حزب ساختن که پس از مشروطه در ایران رواج یافته یکی از رسواییهای این کشور است .

باید دانست حزب سازی امروز به گونه است : یکی حزببایست که بیگانگان برای پیشرفت سیاست خود بدیده می آورند . دیگر حزببایست که کسانی تنها برای وکیل شدن و رئیس اداره گردیدن برپا می گردانند . اینها از سخن ما بیرونست . سخن ما از آن حزبهاست که جوانانی بامردانی از روی سهشهای ایرانیگری بدیده می آورند .

جوانانی بچوش می آیند و فراهم می نشینند و حزبی بدیدمی آورند . چکار می کنند ؟ . نخست ده دوازده جمله را فهرست می کنند : « حفظ استقلال ایران ، وحدت ملی ، مبارزه با خرافات ، ترویج شعائر دینی ، اجرای تعلیمات اجباری ...» . این «امراتامه حزب» است . پس از آن جایی را می گیرند و تابلویی بالای آن می زنند . اینهم کانون حزبت . پس از آن روزنامه ای آغاز می کنند .. اینهاست آنچه از حزب و کارهای آن شناخته اند .

اکنون اگر شما گامی فرابیش گزارید و باز مایشهایی بردازید بچیزهای بسیار شکفتی خواهید برخورد . چنین انکارید که چند تن از آن جوانان دریگجا

هستند و شما نیز می باشید. شما می برسید: «این مبارزه باخرافات که شما در امرنامه نوشته اید خواستار چیست؟» شما چه چیزهایی را خرافه می دانید؟». بیگمات خواهند گفت: «خرافه دیگر، مگر باید خرافه را هم معنی کرد؟». ولی اگر شما از میدان در نروید و بگویید: «خواهشمندم خرافه ها را برای من بشمارید» در آنجا است که خواهید دید یکی گفت: «دین، مذهب، خدا، پیغمبر، امام، همه اینها خرافه است و باید از میان برود». دیگری با ایراد پرداخت: «آقا خواهش می کنم بدین و مذهب تو همین نکنید. دین و مذهب خرافه نیست». بدینسان در میانه شان کشاکش پدید آمد. سومی خشکه فیلسوف شده چنین گفت: «ته آقای فلان، شاخیلی تند می رویید. آقای بهمان هم کم لطفی می کنند. این مذاهب اساس خرافه نیست. ولی باید اصلاح شود». خواهید دید نه میدانند «خرافه» چیست و نه در میانشان هم باوری هست. خواهید دید خودشان در توی «خرافات» غوطه میخورند و هر یکی بیکرشته دیگری گرفتار است.

اکنون بر رفتارشان بیایم. حزبی بر بامی کنند ولی چون راه روشنی در جلو نمیدارند رشته اختیار خود را بدست هوسبازها و خود نمایها و پنداره های کود گانه می دهند. مثلا حزبی بسیار تندرو هم هست، میخواهد «ایران را که عقب مانده هر چه زودتر بفاصله تمدن برساند». ولی یکروز می بینی در خیابانها آواز روزنامه فروشها بلند است: «معجزه خانه خدیجه ترکه». در شکفت می شوی و بیک نسخه میخوری و می بینی روزنامه «ارگان» همان حزب تندرو است. داستانی مینویسد که «دیروز که بیست و یکم رمضان بوده یک مزدبایکزن که دو شهر نو با هم در آمیخته بوده اند بهم چسبیده اند که نتوانسته اند آنها را جدا گردانند. اینست آنرا برداشته به بیازستان برده اند. مردم برای تماشا گرد آمده بودند...»

در شکفت می شوی که این افسانه چیست؟! آنکه چنین نوشته کجا و یک روزنامه حزبی کجاست؟! پس شما می خواستید با «خرافات» نبرد کنید؟! آیا این بوده نبرد شما؟! ...

فردا می بینی دولت داستانرا «تکذیب» کرده. ولی همان روزنامه دست برداشته. باز گفتار نوشته که «با آنکه دولت تکذیب کرده داستان راست بوده. از نظر علم نیز قابل قبول است. مانند آن در فرانسهم اتفاق افتاده بود...»

سخت در میانی که این چه روزنامه ایست؟ این چه حزبیست؟ این چه پانفشاری بر روی یک افسانه است. آنکه اگر روی و پیرسی آینه گمان می کنی لغزش خود را بگردن خواهند گرفت... بیگمات نخواهند گرفت. بیگمات چنین خواهند گفت:

«ما مقصودمان افزودن بقروش روزنامه بود. عجالتا باید از همراه باشد مردم را بدور خود جمع کرد و قوه را بدست گرفت. آنوقت هر کاری میشود کرد». اینهم بهانه ایست که بهانه ها افتاده.

آنروز کسانی از شما در دفتر پرچم می بودید که آقای عبدالحسین بیات که از بروجرد آمده بود می گفت در محرم گذشته حزبی در آنجا دسته در آورده بود که جوانان سینه می زدند و نوحه می خواندند. در مسجد هم بمبیر رفتند و مرثیه خواندند. اینها کسایتند که می خواهند با «خرافات» مبارزه کنند.

در این باره چندان داستانهاست که اگر بگویم باید یکساعت بیشتر سخن رانم. تنها بیکی دو داستان بس می کنم:

یکی از یاران می گوید: روزی مرا به نشستی خوانده بودند. رفتیم دیدیم ده دوازده تن از جوانان نشسته اند و گفتگو از پدید آوردن یک حزب است. مرا نیز برای آن خوانده اند. چون امرنامه می نوشتند یک جمله را هم چنین نوشته اند: «مبارزه باخرافات». من فرصت بدست آورده گفتم: اگر مقصود شما مبارزه باخرافات است پس چرا نمی خواهید بدست آزادگان یا پاکدینان که نبرد بسیار اساسی باخرافات می کنند و بیایم کتابهای نویسنده پیوسته با آنان همراهی کنید؟ دیدم بدشان آمد و یکی از ایشان باختم چنین گفت: ما با آنها چکار داریم. ما می خواهیم خودمان یک کاری کنیم. گفتم: مگر شما در پی نتیجه نیستید؟ کسیکه در پی نتیجه است باید بسنجد و بیندیشد که از چه راهی تواند ب نتیجه زودتر رسید. شما اگر راستی مقصودتان مبارزه باخرافات است باید مقتنم شمارید که یک چنان دسته ای هست که کوششهای کرده گامهای بسیاری در آنراه برداشته اند و مقتنم شمارید که با آنها پیوندید. چون دیدم خاموشی گزیدند و پاسخی ندادند از راه دیگری در آمده چنین گفتم: شما با افزایش شماره تان خواهید کوشید با همین ده دوازده تن بس خواهید کرد؟ گفتند: این چه فرمایشیست؟! ما باید شماره ما را ب هزارها و ده هزارها برسانیم. گفتم: ولی چنان چیزی موفق نخواهید شد. زیرا چنانکه شما از پیوستن با آزادگان سر بازمی زنید و می گوئید: با آنان چکار داریم؟! ما می خواهیم خودمان کاری کنیم، دیگران باشما همین رفتار را خواهند کرد. آنها نیز سر باز زده خواهند گفت: ما می خواهیم خودمان کاری کنیم.

دیدم از این سخن بیشتر رو نجیدند و یکی گفت: با آقای فلان نمیشود صحبت کرد. او درباره آقای کسروی متعصب است. گفتم: متعصب شماست که نمی خواهید بمنطق گوش دهید.

سیس یکی سر برافراشت و بایک غشم چنین گفت : آخرین آقای کسروی  
چطور میخواهد همه را تابع عقیده خود گرداند ؟! گفتم : آقای کسروی هیچگاه  
نخواست کسی را تابع عقیده خود گرداند . او همه را به پیروی از حقایق دعوت می کند . از این  
گذشته مگر مردم را تابع عقیده خود گردانیدن گناهست ؟! اگر آنطور است  
پس شایسته چگونه میخواهید مردم را بسرخود گرد آورید و با خود هم عقیده گردانید ؟!  
چگونه میخواهید عوام را که گرفتار خرافاتند از عقایدشان منصرف گردانیده بمقاید  
خودتان بیاورید ؟!

بجای آنکه باین پرسشها پاسخ دهند یکی گفت : آقا حقایق چیست ؟!  
مگر همه مردم می توانند دارای یک عقیده باشند ؟! اصلا طرز تفکر هر کسی جداست .  
گفتم : پس در اینصورت شما بغرافات پرستان چه ایرادی دارید ؟! چرا میخواهید  
با آنها مبارزه کنید ؟!

سیس دیدم گفتگو بیهوده است ، من نخواهم توانست آنان را با آن مغزهای  
آشفته و هوسهای چیره براه آورم . برخاستم و خدا حافظ گفته بیرون آمدم .  
یکدستان دیگر هم گفته اینزمینه را رها می کنم : سه سال پیش هنگامیکه  
روزنامه پرچم را آغاز کردیم چند تن از جوانان بنزد من آمدند و چنین گفتند : « ما  
میخواهیم باشا باشیم . ولی شما کندی روید . ما جوانیم و میخواهیم تند برویم .  
ما از سخن ایشان خنده گرفت . ولی خود را نکه داشته گفتم : « خواستنان از تند  
رفتن چیست ؟! راستی راهی در جلو پای مانیست که بدویم و تند رویم . تند رفتن  
در اینجا تعبیر مجاز نیست . شما بگویید چکار کنیم که تند رفتن شمرده شود ؟! »  
از پاسخ دو ماندند . یکی گفت : « باید بدولت تند نوشت ، پدرش را در آورد . »  
گفتم : « پس شما تند روی تند نوشتن بدولت را می گویند . میخواهم بدانم چه  
نتیجه ای از آن خواهد بود ؟! » باز درماندند و پاسخی نتوانستند .

سیس گفتم : شما بسیار در اشتباهید . ما امروز از همه دسته ها تند رو تریم و  
به نتیجه نزدیکتر می باشیم . زیرا دیگران راهی در زیر پا ندارند . در بیابان  
سرگردانی بنک و دودهای بیهوده ای می پردازند . اینست اگر صد سال کوشند بهیچ جا  
نخواهند رسید و کمترین نتیجه ای در دستشان نخواهد بود . ولی ما راه را پیش  
گرفته ایم و گام بگام پیش می رویم و هیچگاه بازمی ایستیم . اینست بیگمان به نتیجه  
خواهیم رسید .  
یکی گفت : « ولی شما همه اش می نویسید ، حرف می زنید . باید کار کرد .

بین لنین و استالین در چند سال چه کردند و چطور روسیه را زیرورو گردانیدند .  
گفتم : از همین گفته پیداست که شما بسیار پرتید و هیچی نمیدانید . همه  
جنبشها آغازش سختست . شورش فرانسه با آن بزرگی آغازش سخن بوده است .  
همان جنبش کمونیستی در روسیه نخست جز سخن نمی بوده . سخن بوده که آن جنبش  
بزرگ را پدید آورده . اینکه می گویند در چند سال روسیه را زیرورو کردند اینهم  
از نا آگاهی شماست . حزب سوسیالیست و کمونیست از شصت سال پیش می کوشیدند  
و داشته ها می دادند و گزنده ها می دیدند . خود همان لنین و استالین سالیان دراز رنج  
برده گزند کشیده بودند . شورش با بمزدن یک کشور بی زمینه نتواند بود . اینسخنان  
شما بسیار کود کانه است .

اکنون سخن در آنست که جوانانی با مردانی با آن در همی مغزها و درماندگی  
اندیشه ها و با این بیماکیها و نا آگاهیها خود را پیش می اندازند و میخواهند بتوده  
رهنمایی کنند ورشته سیاست کشور را بدست گیرند . روزنامه می نویسند ، حزب  
می سازند ، با آن اندیشه های بسیار کوتاه بهمسایگان نزدیک گرویده همبستگی پیدا  
می کنند . این خود درد بزرگیست . از هر گوشه اش که بشنوید درد سختیست .

من اینسخنرا بارها گفته ام : کسانی که بدی شعرهای خیام و حافظ را نمیدانند  
و زیانهای آنها را در نمی یابند میخواهند بتوده ای راه نمایند ، میخواهند کشوری را  
راه برند .

آخرین نتیجه ای که از این سخنان می گیرم آنست که در این کشور  
رفتارها گوناگونست و ما با همه آنها در نبرد می باشیم . این دود استانرا گفتم تا شما  
بدانید که دشمنان ما تنها وزیران و ملایان و شاعران و رمان نویسان و بهاییان و صوفیان  
و مردم عامی نیستند . بلکه یکدسته دشمنان نهانی نیز می داریم . اینها را گفتم که  
شما آگاه گردید ، نه برای آنکه بامید شرید ، بلکه برای اینکه به تیر و افزایش و  
خود را هر چه آماده تر گردانید .

مادرقتش افراشته ایم و باخواست خدا این توده را از این رفتارها رها  
خواهیم گردانید . اگر دشمنان بسیارند ما نیز نیرو مندیم . سرمایه ما سرمایه  
و رجاوندیست .

اکنون میخواهم بزمینه دیگری در آیم . بهتر است در این نشست هم گفتگوهای  
دانشی در میان باشد . هفته گذشته روزنامه پندتکه ای زیر عنوان « آرائی و کسروی »  
نوشته که چون برخی جمله های آن درخور گفتگوست میخواهم در اینجا بآن پردازیم .  
نخست خود نوشته را برایتان میخوانم :

### ارانی و کسروی

آرانی آرامی روحی و تشنج معنوی در جامعه ایرانی از مدتهاست بدیدار است.

از مشروطیت بیعد که ارکان مدنیت قرون وسطائی ایران متزلزل شد این غلبان و انقلاب فکری کاملاً محسوس است. اما بعقیده من تجلی آن در دو مورد از همه جا بارزتر بوده. یکی در آثار مرحوم دکتر رانی دیگر در نوشتجات و عقاید آقای کسروی. هر چند این دو مورد از حیث معلومات و مبانی علمی و سنخ افکار از هم کاملاً جدا هستند و قدرت علمی و احاطه فلسفی ارانی را با عقاید نسبتاً سطحی و آمیخته با عوامل روان شناسی شخصی آقای کسروی نمیتوان در یک ردیف آورد. اما هر دو در یک عقیده شریک اند و آن مخالفت با روح تصوف و قلندری و درویش مآبی شرقی است.

ارانی کاملاً بیرومکتب «جبر اقتصادی» و «مادیت اجتماعی» کارل ماکس است و در رساله «عرفان و اصول مادی» کلیه دلایل و براین این مکتب را باز بردستی و مهارت تمام اقامه نموده. اما کسروی برعکس به تخریب آنچه بد میدانند اکتفا نکرده و خود بانی اساسی جدید شده. ولی چون با آراء و عقاید فلسفی معاصر چندان آشناییست بسیاری از مسایل و قضایای عادی و مبتدل فلسفی را بیخایل اینکه کشف خود او است بعنوان بدایع و محدثات قلمداد نموده. با اینحال بعقیده من جامعه ایرانی باید نسبت به رد و قدر دان باشد. زیرا این دو نفر کسانی هستند که در امر تجدید معنوی پیشقدم بوده اند. حتی یکی از آنها در راه اثبات عقیده و استقامت فکر شربت شهادت نوشیده و در همین جا است که من با همه احترامی که نسبت به رد و دارم عقاید آنها را نمیتوانم قبول کنم. بعقیده من مرکز ارانی خود بهترین دلیل رد اصول مادی است.

درد نیایی که جز عوامل اقتصادی چیزی در کار نباشد و جمیع شغوت ظاهری و باطنی جامعه انسانی را مولود و زائیده احتیاجات مادی بدانیم چرا باید امثال دکتر ارانی خود را فدای اصول معتقدات و ایمان خود کنند؟ پس باید قابل شویم که مافوق مادیات معنویاتی هستند که ارزش دارنده انسان حتی جان خود را قربانی کند تا آنها برقرار و استوار باشند و همین جا است که آقای کسروی هم براه

خطا می رود و میخواهد نفس انسان را از تحت سلطه احساسات یکباره در آورد و عنان اختیار زندگی جامعه را بدست «عقل مطلق» بسپارد. غافل از اینکه تحقیقات علمی و روانشناسی جدید حدفاصل بین عقل و احساسات را از میان برداشته و مسلم ساخته که آنچه امروز نژاد بشر احتیاج دارد تکمیل عقل نیست تهذیب عواطف و استعلاای غرائز است.

### صاحبدل

این بوده نوشته بند. ما به «صاحبدل» سیاست می گزاییم که پاسدارانه و بازبان ساده داوری کرده. اینکه نوشته من یاد کتر ارانی «از حیث معلومات و مبانی علمی» جدایی می داریم راست بوده. این بمن نخواهد برخورد که همچون شادروان ارانی دانشمند نبوده ام. این چیز است که من خود خستوایم. دانشهای چیزی نبوده که با آرزو بدست آید. دکتر ارانی با روپارفته و سالها در کانونهای دانش درس خوانده و من نتوانستم. چیزیکه هست این ایرادی بسختان ما نتواند بود. من با آنکه از دانشها بر کنارم چیزیکه با دانشها سازد و یا دانشمندان نتوانند آنرا پذیرفته باز گردانند نگفته ام و نخواهم گفت.

این خود رازی در کار ما است. ما آمیغهایی را دنبال می کنیم و دانشها آمیغهایی را. آمیغها را با آمیغها ناسازگاری نتواند بود. این سخنان ما نشأت میدهد که آمیغها آنها آن نمی بوده که در دسترس دانشهاست. در پشت سر آنها یک رشته آمیغهای ارجدارتری می بوده. همچنان نشان می دهد که جهان تنها با دانشها پیش نتواند رفت و جهانیان بدین نیاز سخت می دارند.

شنیده نیست که برخی جوانان چون دانسته اند که من از دانشها بکنارم بهمین شوند می خواهند بسختان من ایراد گیرند و بارها می بینم خود را برنج انداخته به خرده گیریهای خشکی می پردازند. این رفتار آنان بیاد من می اندازد آنرا که روزی آخوندی می گفت: «معموم آن چهارده تا بودند که آمده اند و رفته اند. شما که معموم نیستید و این لازمه عقیده ما است که در نوشته های شما بسپو و اشتباه قابل شویم». خود را ناچار می دانست که بفرزهایی در نوشته های من باور کند، اگر چه هیچی پیدا نکند.

صاحبدل می گوید: «کسروی برعکس بتخریب آنچه بد می داند اکتفا نکرده و خود بانی اساسی جدید شده». می باید در بیرامون این جمله ها سخن رانیم. گمان نمی رود که صاحبدل (یا آقای بزرجمهری که شنیده ایم نویسنده این تکه است) بخواهش از این جمله ها ایراد باشد. لحن سخنانش آرنای رساننده ولی چون



آقای رائد

کسانی از همیتره ایرادی بما می گیرند من بیجا نمی دانم که در اینجا هم پاسخی بآنها دهم .

این دراست که ما بنیاد نوی می گزاریم . ولی آن نه درخور ایراد ، بلکه درخور ستایش بسیار است . در این زمینه دو نکته بسیار ارجحاری هست . نخست می باید دانست که ما برای نابود گرداندن «خرافات» یا پندارهای زیانمند ناچاریم که آمیغهای را بجای آنها گزاریم . پندارها را جز با گزاردن آمیغها از میان نتوان برد . بارها گفته ایم مغز آدمی کاسه مسی نیست که بدست گیرند و بشورند و از پندارهای بیجا پاک گردانند . چیزی هم نیست که تلبه گزاشت و پاکش گردانید . پاک کردن مغزها از پندارها جز از ابتراه نتواند بود که آمیغهایی را در آنها جاداده و بدستیاری آنها پندارها را بیرون گردانیم . این مثل را بارها زده ایم . یکمرد عامی که بافسانه گاوماهی باور کرده زمین

را روی شاخ گاو و گاورا روی پشت ماهی می بندارد شما اگر میخواهید آن پندار را از مغز او بیرون گردانید ، تنها با گفتن اینکه «خرافه» است کاری نخواهید توانست . چنان سخنی آن پندار را سست تواند گردانید ولی از مغزش بیرون نتواند برد . اگر هم آن بیرون رفت پاک پندار غلط دیگری جای آن را خواهد گرفت . شما هنگامی خواهید توانست او را از پندار یکبار بزهانید که چگونگی زمین و فضا را - تا آنجا که در خور فهم شماست - با و بفهمانید . روشتر گویم : هنگامی خواهید توانست مغز او را از پندار پاک کنید که آمیغی را بجایش گزارید .

مانیز در کوششهای خود همین راه را پیش گرفته ایم . ماکه در ایران با چهارده کیش و چند گروه گمراهیهای دیگر می نبردیم و می جنگیم در این نبرد و جنگ هنگامی توانستیم فیروز گردیم که معنی راست دین را روشن گردانیم و یکرشته آمیغهای ارجحاری را در آن زمینه بیجا آوردیم . تنها از این راه فیروز توانستیم بود . این ایراد از آنجا برخاسته که کسانی پنداشته اند دانشها برای راه بردن جهان بس است و بییز دیگری نیاز نیست . بسیاری نیز بیرو فلسفه مادیند و میبندارند که آن فلسفه جانشین دین و همه چیز گردیده مردمان را در راه زندگانی پیشرفت و خواهد داشت .

ولی اینها هیچیک راست نیست . باز می گویم : دانشها برای راه بردن جهان بس نیست و یکرشته دانستیهای دیگر نیز نیاز هست . اما ماد دیگری خود گمراهی بزرگ است . همان ماد دیگری یکرشته «خرافات» یا نادانیهای دیگری پدید آورده که ما ناچاریم با آنها نیز نبرد کنیم .

آنگاه چه دانشها و چه فلسفه مادی بکندن ریشه پندارها توانانست . چیزی است که ما بادیده می بینیم . دانشها آنهمه پیشرفته و فلسفه مادی رواج گرفته و مغزها را آکنده و در همان حال «خرافات» در جای خود هست . اینها از مغزها بیرون نرفته . در این باره گواه روشن پیشآمدهای بیست و چند ساله کشور شورویست . همه می دانید که چون در آن کشور شورش کمونیستی برخاست میانه ما با آن کشور بریده شد . داستانهای بسیاری از دور می شنیدیم . از جمله می شنیدیم که با مسیحیگری و دیگر کیشها نبرد سخنی می رود . ریشه همه آنها کهنه شده ، کیشان و ملایان از میان رفته اند . اینها را می شنیدیم و چون چهار سال پیش جنگ آلمان و شوروی آغاز یافت و سپاه شوروی بکشور ما آمد و راه در میانه باز شد دانسته گردید چه مسیحیگری و چه کیشهای دیگر در آن کشور باز مانده که سپس نیز آزادی بلایان و کیششان داده شد . در آن بیست و چند سال نه ماد دیگری توانسته اینها را براندازد و نه جنبشهای

سوسیالیستی و کمونیستی با آن تندیش توانسته کاری انجام دهد .  
اینها همه از آنست که گفتیم : پندارها را جز با آمیغها از میان نتوان برد .  
داستان دین با آن سادگی نیست که پنداشته شده . جهان هستی بسیار ژرفتر از آنست که  
ماد دیگری نشأت می دهد . در این زمینه بسخن درازی نیاز هست . چون فرصت نیست  
گزارده می گذریم .

بهر حال مادر راه خود آزموده تر از دیگرانیم . ما که در برابر گمراهیها  
درفش افراشته می کوشیم ریشه همه آنها را بر اندازیم ، می کوشیم خطی جدا کننده  
میان گذشته و آینده جهان پدید آوریم راه کار را بهتر از دیگران میدانیم . ما  
نیخواهیم پندارهاست گردیده در ته دلها بخواهد و دانشها با فلسفه مادی هم بروی  
آنها بیاید .

نکته دیگر آنست که زندگانی توده ای راه می خواهد . مردمی که بیست میلیون  
بیشتر یا کمتر در کشوری گرد آمده سود و زبان خود را بهم بسته اند باید در میان  
ایشان آیینی باشد که همه بیروی کنند . و گرنه هر کسی بیروی از دلخواه خود  
خواهد کرد ، هر کسی سود خود خواهد جست ، رشته زندگانی توده ای از هم خواهد  
گیخت ، هزارها تباهاکاری رخ خواهد داد .

یک آدمی اگر خود را بکوه و جنگل کشد و تنها زندگی کند خود سر تواند  
زیست و به آیینی یارای هم نیاز نیست . ولی گروهی که با هم می زیند و سود و زیانشان  
با هم برخورد می دارد براه نتوانند زیست .

گواه این سخن حال امروزی ایران است . چون راهی در میان نیست و سامانها  
بهم خورده هر کسی بدخواه راهکی در زندگی پیش گرفته و آنچه را که با سهوا  
باسود خود سازگار یافته شیوه زندگانی گردانیده .

شما میخواهید با دست دانشها و مادگیری کیشها را از میان برید و بیاد  
نهی آورید که همان مادگیری زندگانی را نبرد زندگان می شناسد و بهر کسی راه  
می دهد که بهر دزدی و پستی بر خیزد و در بند کس و چیزی نبوده جز خوشی خود را  
نخواهد . آنچه بیاد شما نمی افتد این چیزهاست .

میدانم خواهند گفت : اینها چیزهایست که باید قانونها از آنها جلو گیرد .  
ولی این سخن بسیار خامست . زیرا نخست قانونها از هر چیزی جلو نتواند گرفت .  
گروهی که دزدی را بد نمی دانند قانون از ده یک کارهای آنها آگاه نتواند بود .  
قوم قانونها از آیین بر خیزد . یک توده باید راهی برای زندگانی خود برگزیند  
تا از روی آن آیین قانونها نویسد . در این باره نیز سخن فراوانست و مادر اینجا  
فرصت کم می داریم .

من نمیخواهم از بزرگی کار خود مان بسخن بردازم . ولی راستی آنست که  
در این جهان آشفته که همه راهها بهم خورده و رشته ها گسیخته گردیده و در همه جا  
سرگردانیست ما شاهرای باز کرده می خواهم جهان را از این سرگردانی بیرون آوریم .

آقای صاحب دل می گوید : « ولی چون با آراء و عقاید فلسفی معاصر چندان  
آشناییست بسیاری از مسائل و قضایای عادی و مبتذل فلسفی را بخیال اینکه کشف خود  
اوست بتوان بدایع و محدثات خود قلنداد نموده » .

من ندانستم کدامیک از سخنان من چنینست . از گفته های ما آنچه با فلسفه  
بر خورد میدارد سخنانیست که در زمینه جان و روان و یاد باره خرد گفته ایم و این  
سخنان ما در فلسفه نبوده . بسیاری از شما در پنجشنبه گذشته در همین اتاق می بودید  
که جوانی از دانشجویان دانشکده گفتگوها می داشت در آن زمینه که گفته های  
ما درباره روان و خرد با فلسفه مادی ناسازگار است . بهر حال من دوست میدارم  
آقای صاحب دل سخن خود را سر بسته نکارد و میانشان دهد که کدام بخش از گفته های  
ما چنانست . در این باره نامه ای هم با داده پند نوشته شده .

آقای صاحب دل می گوید : « با این حال بعقیده من جامعه باید نسبت به برد  
قدر دان باشد . زیرا این دو نفر کسانی هستند که در امر تجدید معنوی پیش قدم بوده اند  
حتی یکی از آنها دوره اثبات عقیده و استقامت شربت شهادت نوشیده و در همینجاست  
که من با همه احترامیکه نسبت به برد دارم عقاید آنها را نمی توانم قبول کنم . بعقیده  
من مرگ ارانی خود بهترین دلیل رد اصول مادیست .

در دنیایی که جز عوامل اقتصادی چیزی در کار نباشد و جمیع شئون ظاهری  
و باطنی جامعه انسانی را مولود و زائیده احتیاجات مادی بدانیم چرا باید امثال  
دکتر ارانی خود را فدای اصول مستقدمات و ایمان خود کنند ؟ پس باید قایل شویم  
که ما فوق مادیات معنویاتی هستند که ارزش دارند که انسان حتی جان خود را  
قربانی کند تا آنها برقرار و استوار باشند و همینجاست که آقای کسروی هم براه  
خطا می رود و میخواهد نفس انسان را از تحت سلطه احساسات یکباره در آورد و  
عنان اختیار جامعه را بدست (عقل مطلق) بسپارد . غافل از اینکه تحقیقات علمی  
روانشناسی جدید حفاصل بین عقل و احساسات را از میان برداشته و مسلم ساخته که  
آنچه امروز نژاد بشر احتیاج دارد تکمیل عقل نیست تهذیب عواطف و استعلا  
غرائز است » .

در این بخش هم « در پیرامون تکه آخر » با آقای صاحب دل گفتگو می داریم .  
بلکه گفتگوی بزرگ مادر همین زمینه است . ولی چون مثلی بیادم افتاده می خواهم نخست  
آنها بگویم . مثلی که پیش از همه برای شوخیست :

می گویند دوبری زبردخت کردو ایستاده بودند . یکی گردویی را بروی  
زمین دید و نشان داد . آن دیگری دوید و برداشت . در میانشان کشاکش پدید آمد .

آنت یکی گفت: من آنرا دیده‌ام و مرا باید بود. این یکی گفت: من آنرا برداشته‌ام و مرا باید بود. راه‌گذری رسیده چنین داوری کرد: گردورا شکسته يك نيم پوستش را بآن دادو گفت: این مزد دیدن شما. نیم دیگر را باین دادو گفت: اینهم مزد برداشتن شما. گردورا خود بدهان گزارده گفت: اینهم داوری من. آقای صاحب‌دل همان کار را کرده. بدست هر یکی از ما نیم پوستی داده و مغز گردورا خود بدهان گزارده است.

باز می‌گویم: این شوخیست و ما از نویسنده خوشنودیم و با وسواس می‌گزاریم. اما در باره ایرادیکه در زمینه خرد و سبب یا عقل و احساسات گرفته اینک پاسخ میدهم: من نمی‌دانم چگونه روانشناسی «حداصل بین عقل و احساسات» را از میان برداشته؟. باز نمی‌دانم خواست آقای صاحب‌دل از «عواطف» چیست. چنانکه او خود نوشته من از روانشناسی و از نام‌گزاریهای آن ناآگاهم. از اینرو بهتر می‌دانم با همان روش ساده خودمان سخن گویم. این خود نکته‌ایست که ما در گفته‌ها و نوشته‌های خود روی سخنرا، بیشتر، با دانش ناخواندگان میداریم و این خود بایاست که سخن بزبان همگی (عادی) رانیم.

آنچه ما می‌دانیم در آدمی چند رشته چیزهاست:

۱) هوسها یا چیزهاییکه آدمی آنها را خود بخود می‌خواهد. مثلاً می‌خواهد موسیقی شنود، می‌خواهد در باغی بگردد، می‌خواهد کلی را ببوید.

۲) سببها (احساسات) یا چیزهاییکه بشوند رخدادی بایش آدمی در درون آدمی پدید می‌آید. مثلاً از کسی دشنام می‌شود خشمناک می‌گردد، مژده‌ای میرسد شادمان می‌شود، کسی را در گرفتاری و بدبختی می‌بیند آندو می‌خورد.

۳) مهرها: مثلاً بفرزند خود مهر می‌ورزد، بدوست خود مهر می‌ورزد، بزن خود مهر می‌ورزد.

۴) غریزه‌ها یا چیزهاییکه بی هیچ اختیاری می‌کند. مثلاً از بانگی ترسیده می‌گریزد، سوزن آمبول که به تنش نزدیک می‌شود بی اختیار و می‌زند. از اینگونه بسیاریست و من اینها را برای مثل یاد کردم. بیگمان «احساسات و عواطف و غرایز» که آقای صاحب‌دل می‌گوید از این چهارتا بیرون نیست.

اکنون سخن در آنست که این چیزها که در آدمی هست نیک و بدش توأم است. مثلاً در هوسها یکبار می‌خواهد در باغی بگردد و هوا خورد، و یکبار می‌خواهد باده کسارد و مست گردد، که آن یکی سودمند و این یکی زیانمند است.

در سببها یکبار چون از کسی ستم دیده خشمناکست. یکبار چون طلب کسی

خود را خواسته خشمش گرفته که آن یکی بجا و این یکی بیجاست.

در مهرها یکبار بفرزند خود مهر می‌ورزد و یکبار زن بیگانه‌ای را دوست می‌دارد.

در غریزه‌ها یکبار از آتش می‌گریزد و یکبار از سوزن آمبول بزشک خود را پس می‌کشد.

چیز است بسیار روشن که در همه اینها نیکها با بدها توأم می‌باشد. اکنون می‌باید دید آنچه نیکهای اینها را از بدهاشان جدا گرداند چیست؟. کدام نیروی آدمیست؟ مای گویم: شناسنده نیک از بد و داور سودمند و زیانمند خرد آدمیست و اینست می‌گویم چه هوسها و چه سببها و چه مهرها و چه غریزه‌ها و چه هر چیزی دیگر باید دوزیر فرمان خرد باشد. ما که به خرد ارج بسیار می‌گزاریم یا بگفته آقای صاحب‌دل میخواهیم «عنان اختیار زندگی جامعه را بدست عقل بسپاریم» باین شونده است.

ماهیچگاه دشمنی با سببها یا احساسات نکرده‌ایم، هیچگاه نخواسته‌ایم آنها را از کار اندازیم. بلکه دوست داشته‌ایم که سببهای پاک و سودمند و همچنان هوسهای نیک را در آدمیان نیرومند گردانیم.

سخن ما در آنست که سببها و هوسها و چیزهای دیگر همه باید بی‌روی از خرد کنند که نیکها از بدها جدا گردد. این بوده خواست ما و بارها این را باز نموده‌ایم. اکنون اگر آقای صاحب‌دل باینها ایرادی دارند بنویسند. ما بسیار خوشنود خواهیم گردید که در این زمینه سخنان بسیار از ما از دیگران رانده شود.

پیش از همه این جمله که آقای صاحب‌دل می‌گوید: «تحقیقات روانشناسی جدید حداصل بین عقل و احساسات را از میان برداشته» نیاز بگفتگو میدارد. آنچه ما میدانیم خرد را باین معنی که مای گویم روانشناسی هیچ نشناخته و همین یکی از ایرادهای ما بر روانشناسیست.

چنانکه بارها روشن گردانیده‌ایم ما خرد را شناسنده نیک و بد می‌دانیم و آنرا در کارهای خود آزاد می‌شناسیم. باین معنی که چیزهای بیرونی (بما محیط) را در آن کارگر نمیدانیم. همچنان «خودخواهی» (یا ایکویزم) را که در پیش بیرون فلسفه‌مادی سرچشمه همه جنبشهای آدمیست در آن هنایند نمی‌شناسیم.

بارها مثل زده گفته‌ایم: شما در خیابان می‌بینید هزار ریال پول از جیب کسی بزمین افتاد. آنرا بر میدارید. چیزی از درونتان بشما می‌گوید: «بگزار در جیب کسی



ندیده». ولی نیروی دیگری که همان خرداست بزبان خودتان داوری کرده می گوید: «این کاری بداست». هیچ محیطی هم این داوری او را دیگر نخواهد گردانید. باز می گویم: ما دوست میداریم در این زمینه هاسخن بسیار رود و اگر کسانی چیزهایی نویسند مایه خشنودی ما خواهد گردید. در اینجا گفتار خود را پایان می رسانم. (۱)

\*\*\*

سبب یکی از یاران تبریز یابرخاسته بگفتار پرداخت:

### گفتار یکی از یاران تبریز

امروز که درست یکسال از پیش آمد بهمن ماه تبریز و مراغه و میان دو آب میگردد بنام ارجشناسی از همراهنیکه در آن پیش آمد کردند و آسیب دیده و سامان زندگانی شان بهم خورده و باز یانهای گوناگونی روبرو شده اند این نشست برپا شده تایادی از آن روز و آن دسته از پاکدینان بیان آید.

روز ۲۴ بهمن در تاریخ پاکدینی یکروز فراموش نشدنی است. در چنین روزی در تبریز یکدست از اشرار ماجراجو بانگیزش ملایان مفتخوار و بازرگانان انباردار در میان بازار درو بروی کلاتری در جلوشم با سبانیان و افسران شهربانی یکی از پاکدینان با سنک و کارد و دیگر افرارهای کشته حمله کرده پس از زخمهای بسیاری که باورسانیدند (و بی گفتگو است که آهنگ کشتن او را داشتند ولی موفق نشدند) بکانون آزادگان رو آورده با بودن رئیس بی غیرت شهربانی و جلوشم هزاران تماشاچی از خودی و بیگانه همه کتابها و روزنامه های کتابخانه کانون را آتش زده و هر چه کاجال بودیضا بردند. در مراغه و میان دو آب نیز وحشیکریهایی کردند که نام آذربایجان را در تاریخ لکه دار گردانیدند. من تیغوا هم در این نشست آن پیش آمدها را بیشتر از این زندیده و دلهای یاران را اندوهگین گردانم یا اینکه مانند آخوندها که روضه غارت خیام خوانند من هم روضه غارت کانون بخوانم. نه، بلکه خواستم اینسکه این نکته را یادآوری کنم که تا کی فریبکارانی که این نقشه شوهر از چندی پیش کشیده و با دست یکمشت نادان پست نهاد بکار بستند ندادیم این روز را فراموش نخواهیم کرد.

اکنون را میخواهم در برامون اینکه (ما چه گناهی کرده بودیم - چرا با ما دشمنی میکردند - چه نتیجه از آن وحشیکریها بدست آمد) اندکی سخن برانم گناه ما این بود که میگفتیم ایرانیان که این اندازه بیچاره و زبون شده اند ناچار

(۱) در گفتن برخی از بخشهای این گفتار انداخته شده بود.

باید انگیزه ای داشته باشد و ما پس از جستجوهای فراوان آن انگیزه را پیدا کرده و دانستیم که این همه خواری و زبونی از بیستی و پراکندگی اندیشه هاست. این همه بیچارگی از دانسته نبودن معنی و راه زندگانی سرچشمه میگیرد.

ما این نکته را بدست آورده ایم که از هزار سال باز اندیشه های پست گوناگون و بد آموزهای زهر آگین از صوفیکری و خراباتیکری و شیعیگری و بهاییگری و هیاهوی ادبیات و رمان نویسی و پس از همه مادیکری از هر جای جهان که برخاسته در ایران جا گرفته و مفرها را آکنده و از کار انداخته و در نتیجه خرده ها را سست گردانیده - این اندیشه های پست که باز مانده سیاستهای گوناگونست و هر یک برای نابودی یک توده پس توانه بود آتش غیرت و مردانگی را در دلها خاموش کرده و ایرانیان را با آینده خود و کشورشان بی پروا گردانیده. یکدست بنام دینداری زندگانی را خوار و بی ارج پنداشته و با ندیشه خود و خاندان و توده خود نپرداخته و بکارهای بیپوده از زیارت و روضه خوانی و مانند اینها می پردازند. دسته دیگر با شعر و ادبیات و رمان و فلسفه سرگرم شده خود را از پرداختن بزندگانی امروزی بی نیاز می دانند.

در این میان دولتهای اروپایی نیز با دست مستشرقین که باید آنها را افزار سیاست نامید و با دست جیره خواران و دست نشانندگان خود با این آتشها دامن زده همواره ایرانیان را با این چیزهای بیپوده و زبانمند سرگرم نگاه می دارند تا مبادا اینان با چشم باز بجهان بر هیاهوی - جهانی که توده ها برای نگهداری کشور و آزادی خودشان سخت ترین نبردها را می کنند - نگاه کرده و تکلیفی بخود دهند.

چون ما این آمیغها را دریافته ایم و نمی توانیم اینهمه درماند گیها و بیچارگیها را با چشم خود دیده و بی دردانه لب فرو بندیم چون سود توده و کشور خود را در این دانسته ایم که بکوشیم و این اندیشه های پست و پراکنده را براندازیم ناچاریم کتابهایی را که سرچشمه آنهاست از میان برداریم و می دانیم که هر ایرانی غیرتمند در این کوششها با ما همدست خواهد گردید. این بود کوتا هشده گفته های ما. این بود آن گناه بزرگ و ناآمرزیدنی که از ما سر زده بود.

بدخواهان ما چون این کوششها را بزبان خود می دیدند مثلاً یکدست می دیدند با تکلیفی که سخنرانیها و کتابهای ما سردم داده تردید است دکانهای آنها پسته شود، دسته دیگر کوششهای ما را سنک راه رسیدن با رزوهای پست و پلید خود می پنداشتند، یکدسته دیگر که نوشته های ما رنج صدساله آنان را بیپوده کرده و همه رشته های آنها را پشم گردانیده بود، کسانی که در برابر اینهمه ایراد بی دربی



یکدسته: یاران شیراز

کسانیکه نشسته اند (از چپ بر راست): آقایان سیدغیاث الدین فیروزآبادی -  
مصطفی غیاثی - ستوان ۱ حسین شقاقی - حبیب الله فیاض  
کسانیکه ایستاده اند (از چپ بر راست): آقایان دکتر عزیزواهب زاده -  
حبیب الله فیروزآبادی - مسیح چهره نکار - عبدالنبی ناصری نژاد - قاسم کرهانی -  
محمدافشک .

که ما بکیششان گرفتیم يك پاسخ ندادند (نمی داشتند که بدهند) و در همین حال  
کینه ما را در دل داشته و نمی توانستند آرام بنشینند در برابر این سخنان توأم با  
دلیل و منطق که ما می گفتیم دست بدامن هوجبگیری زده ما را متهم بقرآنسوزانی  
کردند و بولهای بی خرج کرده مردمان بیسواد و نادان را بر ما شورانیدند .  
مامورین دولت که وظیفه شان نگهبانی جان و دارک مردم و جلوگیری از  
هر گونه شورش و پیشآمد ناروا بود با گرفتن بول از حاجی های انباردار قانون

را زیر پا گزارده باجنایت کاران و غارتگران همدست گردیده اند. اینان بای شرمی  
و بی پروایی از آنهمه (جنایت و جرم مشهود) چشم پوشیده می خواستند ما را گناهکار  
قلمداد کنند .

پس از همه اینها نتیجه ای که بدست آمد این بود که بسیاری از کسانیکه از  
جنبش پاکدینی ناآگاه بودند بخوبی آگاه گردیده و بخواندن کتابهای ما رو  
آوردند و از این راه آنگاه سنگی در دل های بسیاری از کسان بی یکسو پدید آمد .  
همچنین یکدسته دیگر از آنها یکباره ما دودل بودند از دودلی بیرون  
آمده و راه ما را پذیرفتند .

يك کلمه بگویم : در این کشاکش ، جبهه پاکدینی بر همه بدخواهان و دشمنان  
پیروزمند درآمد و زیانهاییکه از این رهگذر بمار رسید در برابر سودهاییکه بردیم  
بسیار ناچیز بود و رو بهرفته از این پیشآمد ناخرسند نیستیم .

\*\*\*

پس از این گفتار سخنان پراکنده ای رفت و برخی از یاران تبریز در پیرامون  
پیشآمد بارسال چیزهایی گفتند . آقای کسروی گفت : از سوی گوشاد به آقای  
ضیاء مقدم در اهواز و آقای مسعودی در زنجان نامه ها نوشته خواهد شد . اگر  
کسانی از شما نیز خواستید بنویسید . همچنان کسانی که بانوانشان از پاکدینانند  
و دارند که بیانو همسر آقای مقدم که هنوز در مراغه در میان آن وحشیانست  
نامه ها نویسند .

در ساعت هشت نشست پایان یافت .

## بخشی از گفتار آقای کسروی

در روز پنجشنبه هفدهم اسفند ماه

در این نشست می‌خواهم چند سخنی را از پیش بگویم :

نخست چنانکه دانسته‌اید چندی پیش که ما «دولت بما پاسخ دهد» را چاپ کردیم، در روزنامه کیهان بدستاور آن، تکه‌ای زیر عنوان «تقاضای آقای کسروی» نوشته شده بود. آقای فرامرزی درخواستهای ما را کوتاه گردانیده، ولی چنین وانموده بود که من خواسته‌ام شاه یا دولت نشستی در دربار یا در کاخ سفید، از ملایان «برای گفتگو با من»، برپا گرداند که با ملایان بگفته‌های من پاسخ دهند و من شکست یافته از گفته‌های خود در گذرم، و یامن ملایان را شکسته از نبرد فیروز در آیم.

آن شماره کیهان که پراکنده شده و بشیراز رسیده، آقای کسروی را در این باره از ملایان بنام آن شهر، و چنانکه می‌گویند مردی پیراست، تلگرافی بروزنامه کیهان فرستاده که اینک برای شما می‌خوانم :

«روزنامه کیهان رونوشت آفتاب رونوشت آیین اسلام برای اتمام حجت بر آقای کسروی و امثال او ممنونم جمله ذیل را در اولین شماره نشر دهند. اینچنان حاضریم برای مناظره با هر کس ایراد و انتقاد و اشکال بهر قسمت از عقاید ما شیعه اثنا عشری دارد. الاحقر نورالدین حسینی.»

اگرچه از این تلگراف چیزهایی پیداست. زیرا از اینک رونوشت به روزنامه پست و بی‌آبروی آفتاب فرستاده جای آنست که کسی بدگمان باشد و بگوید: «مناظره آقا هم از جنس همان نوشته‌های پست خواهد بود». همچنان از جمله: «برای اتمام حجت بر آقای کسروی و امثال او» پیداست که آقای تلگراف کننده داستانرا بسیار آسان گرفته. پیداست که از سخنان ما آگاه نیست و چنین می‌پندارد که کسی برخاسته و ایرادهایی همچون ایرادهای دیگران می‌گیرد و آقا هم خواهد توانست پاسخهایی دهد.

بهر حال من نتوانستم بتلگراف او ارج نگذارم. نتوانستم کسی را که از راه گفتگو پیش می‌آید (یا بگفته خودش مناظره می‌طلبد) پیشوازن کنم. این بود پاسخی نوشتم که آنهم در روزنامه کیهان بچاپ رسید. اینک برایتان می‌خوانم :  
از روزیکه تکه‌ای در کیهان زیر عنوان «تقاضای آقای کسروی» درج شده بود می‌خواستم چیزهایی بکیهان بنویسم. ولی فرصت نمی‌یافتم تا در شماره پریش

تلگراف آقای کسروی را دیدم.

آقای کسروی نورالدین را روزنامه کیهان با اشتباه انداخته. من نتوانسته بودم با کسی مناظره بامباحه کنم. درخواست نکرده بودم که در دربار یا در کاخ سفید انجمنی برای مباحثه با من برپا شود. بلکه خواسته بودم که چنان انجمنی چه در دربار و چه در کاخ سفید «برای روشن شدن تکلیف خود دولت» برپا شود. موضوع این بود که ما پارسال که کتاب «شیعیگری» را انتشار دادیم یک بخش مهم آن در این زمینه است که حکومت دموکراسی یا مشروطه با اساس مذهب شیعه متناقض است. زیرا بموجب مذهب شیعه حکومت حق علماست. در حالیکه در حکومت دموکراسی علما یا ملایان عنوانی در جامعه ندارند و حکومت حق خود توده است. ما از علما در این باره پرسشهایی کرده بودیم، و چون آنان بجای پاسخ به پرسشهای ما بی‌پاسخی برخاسته و بی‌پاسخی بدولت فشار می‌آوردند و جلوگیری از کتابهای ما را می‌خواستند، ما گفتیم بهتر است دولت در پاسخ آن فشاری که می‌آوردند و درخواستهایی که میکنند، نشستی برپا گرداند و آن پرسشهای ما را بجواب ایشات گزارد که اگر پاسخی دارند بدهند و اگر ندارند دست از ادعای حق حکومت که می‌کنند بردارند و بلاشرفه تکلیف دولت توده و کشور دانسته شود.

بموجب اساس مذهب شیعه دولت غاصب و جائز است، مالیاتی که میگیرد حرام است، قانونهایی که میگذارد بدعت است، مردم نتوانند باید مالیات ندهند، نتوانند باید بسربازی نروند، اگر مال دولت بدستشان افتاد بعنوان تقاص تصاحب کنند.

بموجب مذهب شیعه همان آقای بیات که الان بعنوان زمامدار قانونی کشور «رتق و فتق» می‌کند غاصب و جائز است، هر کاریکه می‌کند مخالفت با خداست، حقوقی که ماهانه می‌برد حرام است، وزیران همه شان جائزند، نمایندگان مجلس جائز و بدعت گزارند، افسران که بی‌اجازه علما بچنگ می‌روند اگر کشته شوند مرتد خواهند بود. شما آقای فرامرزی که استخدام دولت را قبول کرده‌اید از «اعوان جور» هستید. آن حقوقی که از اداره رادبو خواهید گرفت حرام می‌باشد. نمازتان (اگر بخوانید) باطل خواهد بود، در روز استخیز (اگر باور می‌دارید) یکسره بدوزخ خواهید رفت.

من خواستم آن بود که پیش از همه تکلیف اینها دانسته شود. در دفترچه

«دولت بما پاسخ دهد» نیز همین را خواستار گردیده‌ام.

از دو حال بیرون نیست: یا علمای شیعه حکومت را حق خود می‌دانند یا نمیدانند. اگر نمیدانند بیایند و آشکار بگویند و مردم را از دودلی بیرون آورند. و اگر حق خود میدانند و گفته‌های ما در این باره راستست در اینصورت به پرسش‌های ما پاسخ دهند. خواهید گفت کدام پرسشها؟

پرسشها را در همان دفترچه «دولت بما پاسخ دهد» نوشته بودم و اینک در اینجا نیز بطور خلاصه فهرست می‌کنم:

۱- این دعوی حکومت که شما می‌کنید دلیل چیست؟ اگر دلیل داستان خلافت اسلامیست، که امروز یکبار از میان رفته و زمینه آن نیز نمانده است. آن تیره‌های مردم که بهم پیوسته کشور بزرگ اسلامی را پدید آورده بودند و در زیر سرپرستی خلافت زندگی می‌کردند امروز از هم جدا گردیده‌اند و هر تیره‌ای کشوری جداگانه پدید آورده و زندگی تازه‌ای پیش گرفته‌اند. همین ایرانیان امروز بنام ایرانیگری می‌زیزند نه بنام مسلمانی، از قانونهای خود پیروی می‌کنند نه از قانونهای اسلام. عراقیان نیز چنینند، مصریان نیز چنینند، سوریان نیز چنینند. پس کشور اسلامی نمانده که سخن از خلافتش رود.

۲) حکومت را بکدام یکی از شما دهند؟ هزار تن که حکومت نتوانند کرد. حکومت یا شورویست و در آن حال باید مجلسی برپا گردد، و یا استبداد است و در آنحال باید تنها بیک تن سپرده شود. شما کدام یکی را می‌گویید؟

۳) اگر حکومت را بشما ملایان بپسارند آیا خواهید توانست با احکام خود آنرا راه ببرید؟ خواهید توانست باز کوه شتر و گاو و کوسفند و سهم امام سیاه آرایید؟ خواهید توانست در چنین زمانی با گماردن «قاضی و شرطه» کشور را ایمن گردانید؟

۴) این دعوی شما با مشروطه سازش نمی‌دارد. آیا چشم می‌دارید که ایرانیان از آن دست کشند و بعالم چهل سال پیش بازگردند؟

اینها پرسشهایی بود که ما از ملایان می‌کردیم و در خواستمان این بود که دولت علمارا گرد آورده اینهارایرسد و البته مقصود علمای نجف می‌بود. زیرا اگر دیگران باشند هر ملایی که چیزی بگوید دیگران تصدیق نخواهند کرد و نتیجه‌ای بدست نخواهد آمد. من نشست در بار یا کاخ اییضرا برای این درخواست

می‌کنم نه برای مناظره یا مباحثه برای خودم.

اما اینکه آقا سید نورالدین داوطلب شده‌است که با من مناظره کند و شما آقای فرامرزی خواسته‌اید من شیراز بروم، نه نیاز به مناظره‌است و نه من باید به شیراز بروم. آقا سید نورالدین نوشته‌است که هر کس هر ایراد یا انتقاد یا اشکال در هر قسمت مذهب اثناعشری دارد او پاسخ خواهد داد.

اولا خواهش منم بهمان پرسشهای چهار گانه پاسخ دهد. هر چه می‌داند در پاسخ آنها نوشته بروز نامه کیهان بفرستد.

ثانیما درباره شیعیگری کنایه نوشته‌ایم که ایرادهای بسیار گرفته‌ایم. همان کتاب که نخست بنام «شیعیگری» بچاپ رسیده و سپس نام «داوری» داده شده در همان شیراز هست. آقا سید نورالدین آنرا بگیرد و بخواند و هر پاسخی هم دارد بایرادهای ما بنویسد و البته مقصود پاسخ دادنست نه دشنام یا لعن و نفرین که دیگران می‌کنند.

این تکه را با عجله در پاسخ آقای سید نورالدین نوشتم. درباره نوشته‌های آقای فرامرزی که در پای آن تلگراف برشته نوشتن کشیده‌اند نیز سخنانی می‌دارم که باید دوباره قلم بدست گرفته تکه دیگری بنویسم.

### احمد گسروی

این بود پاسخ من. اکنون ما خواهیم بیوسید که آقا سید نورالدین بکتاب «داوری» پاسخ نویسد و چاپ کند.

دوم در این چند سال دولتهای بدخواه پشتیبانیهای بسیار از ملایان کرده‌اند و می‌کنند. اینست ملایان و وزیر روز فزونتر می‌گردند و نبرد ما با آنان بیش خواهد رفت تاریخشان بکنیم.

بنابازگی آگاهی رسیده که در بغداد نیز نبردی آغاز یافته. چند تن از اربابان ما که در آنجا بکوشش پرداخته‌اند هبه‌الدین شهرستانی در برابر آنها ایستادگی نشان می‌دهد و برخی کتابهای ینی‌چی را از اینجا خواسته می‌براند.

این هبه‌الدین را می‌شناسید که لقبهایی برای خود ساخته: «المصلح الکبیر»، «العلامة الشهیر»، فیلسوف الاسلام، معالی السید هبه‌الدین شهرستانی». برای آنکه مردم بدانند که زمانی وزیر هم بوده‌است و از «معالی» راهم رهائی کند. آنکه با چنین لقبهایی رفتار پست آخوندی و درویشی را پیش گرفته هر چند سال یکبار بایران می‌آید و بنام آنکه «مقروض هشتم» از این و از آن پولهایی می‌گیرد و بار

خود را می بندد و بازمی گردد .  
بهر حال آغاز کوشش در بغداد و رفتن این سید نتیجه آنرا داده که کتاب «داوری» بر بی ترجمه می شود که بچاپ رسد و در بغداد و دیگر شهرهای عربی پراکنده شود .

ما باد دسته بزرگ در نبرد سختیم : یکی این کیشهای بیبا و این آخوندهای شکم پرست . دیگری مادیگری و جوانان سرگردان خود خواه . چنانکه می دانید از چندی پیش گفتگوهای بسیاری درباره روان و خرد ، در همین اتاق و دیگر جاهارفته . اینست کتابی بنام «در پیرامون روان» آماده می شود که بچاپ رسد .

سوم از پارسال که من از کار و کالت دست کشیدم بارها دیده ام کسانی از راه دلسوزی یا از روی بدخواهی می پرسند که چگونه می ژیم و از کجا پول درمی آورم . اینست برای آگاهی یاران می گویم : در اسفندماه گذشته که مرا از وکالت بازداشتند چنان نبود که یکباره تهیدست گردم . طلبهایی می داشتم که تا چندماه مرا راه توانستی برد . آنگاه کتابهایی را که پیش از شرکت پیمان با پول خودم چاپ کرده بودم و در خانه میداشتم ، از شهریاران گمنام ، تاریخ هجده ساله ، قانون دادگری و مانند اینها که بیش از پنجاه هزار ریال به امید داشت بچهل هزار ریال ب شرکت واگزاردم که با کتابهای دیگر فروخته می شود . گذشته از اینها پارسال من میخواستم خانه ای برهن گیرم و صد هزار ریال پول بسیجیده بودم که پیش آقای خراسانی می بود . چون آن پیشامد رخداد از رهن خانه چشم پوشیدم و یک نیم پول را از آقای خراسانی گرفته بکار بردم .

این برای امسال بوده . برای سال آینده راه دیگری خواهد بود . چاپخانه ای که ما میداریم با سرمایه «شرکت چاپخانه پیمان» بنیاد یافته بود و از آغاز امسال آن شرکت را بهم زده «شرکت پاک» را پدید آوردیم که اکنون همه ماشین افزار و هر چه هست از آن این شرکت دوم است . کتابهاییکه چاپ کرده ایم ( که از آغاز امسال ۲۶ جلد چاپ شده) با سرمایه این شرکت بوده و هر چه کتاب اکنون هست که بهایش بیش از ۲۰۰،۰۰۰ ریالت از آن شرکت می باشد .

ولی از آغاز سال ۱۳۲۴ نخصت باید راهبری شرکت را یکی دیگر بگردن گیرد . دوم برای چاپخانه هم راهبری برگزیده شود . سوم هر چه کتاب از نوشته های من بچاپ رسد با سرمایه خودم خواهد بود و سودش را نیز خود خواهم برداشت . همین کار زندگی گمانی مراد خواهد تواند برد .

خدارا سپاس هر کتابی که ما چاپ می کنیم پس از یکی دو ماه همه نسخه هایش بفروش می رسد و ناچار می شویم بچاپ دومش پردازیم . من اگر بیهای هر کتابی کمی بیفزایم درآمد آن کم نخواهد بود .

چهارم در سال نو آینده ما گامهای دیگری در راه کوششمان خواهیم برداشت و در آن باره کتابی آماده می شود که شاید نامش را «در راه سیاست» گزاریم . بهر حال باید آماده باشیم که سال آینده را از سالهای برجسته تاریخ خود گردانیم . در اینجا میخواهم چند سخنی درباره نوزدهم بگویم :

شایسته میدانید که ماهه نوزدهم ارج می گزاریم . یکی از چهار روزه که برگزیده ایم همانست . بسیار سزاست که در روزهای نوزدهم جشن گرفته شود ، رختهای نو پوشیده شود ، آمدن و رفتن در میان باشد ، نامه ها پاتلنگرافهای «خجسته باد» در میان خویشان و آشنایان آمودشد کند . اینها همه بیجاست .

ولی چنانکه پارسال در روزنامه هم نوشتیم باید از هر چه بنیاد خردمندانه نمیدارد دوری گزید . از جمله «هفت سین» چیدن و مانند اینها بیجاست . بجای آنها بهتر است گل و سبزه چیده شود ، شیرینیها و خوردنیها گزارده گردد ، بوی خوش در میان باشد . چراغها روشن کنند ، رختهای تازه و پاکیزه پوشند ، موزیک نواخته شود . اینگونه چیزها که مایه شادمانیت بسیار بیجاست .

از یک نعلبکی سمی بد که از دوره گرد خریده شده ، از یکمشت سنجید پوشیده که از یکسال و دو سال بازمانده ، از سر که تند که بویش دماغرا بیازارد و از مانند اینها نه دل را شادی و نه چشم را تماشا تواند بود .

باید بازیان خوش بدهی اینهارا فهمانید و از میان برداشت . ولی اگر کار برنجیدگی و بر خاش خواهد کشیده همان بهتر که هیچی گفته نشود . در آتینگام رنجیدگی و خشمناکی میان نیارودن بهتر است .

در آغاز سال یک کار نیک بیاد «آفریدگار جهان» برداختن و نام پاک او را بمیان آوردن است . در خانواده هایی که پاکدینند من دوست میدارم برای پذیرایی از نخست دقیقه سال (یا هنگام تحویل) گلها و سبزه ها چینند و شیرینیها و خوردنیها گزارند ، چراغهای رنگارنگ روشن گردانند ، به آبی که رنگی نشان ماست بیشتر ارج گزارند ، چون سال آغاز می شود همه بسریا ایستاده و بچکانرا بچلو گرفته رویخوردن بیاد خدای آفریدگار پردازند ، نیایش یکم آذر را بخوانند . سپس بیهمه خجسته باد گفته دست و رو بهم مالیده بر سر میز نشینند و بگفتن و شنیدن و موزیک نواختن پردازند .

## پیام آقای کسروی

چون پایان سال نزدیکست و این دفتر در روزهای نوروز سال نو دردست یاران خواهد بود پیام آقای کسروی را در اینجا بچاپ می‌رسانیم .  
دفتر پرچم



چون سال نو فرا میرسد ، درودهای برادرانه خود را بهمه پاکدینان ، ازدور و نزدیک ، ارمغان می‌گردانم .

برادران باید بکوشیم و سال آینده ۱۳۲۴ را یکسال برجسته‌ای در تاریخ خود گردانیم .

چنانکه شما میدانید دولتهای بدخواه که یکی پس از دیگری می‌آیند و می‌روند ، خود را بجلو ما انداخته‌اند و می‌خواهند سنک راه ما شوند . اینست از امسال یکی از

نبردهای ما با دولتهاست ، و در سال آینده با خواست خدا در این زمینه گامهایی برجسته خواهیم برداشت .

کسروی

ما کلیشه بیرون نتوانیم داد

بارها دیده میشود کسانی از اداره پرچم کلیشه میخواهند که در روزنامه یا در کتاب خود بچاپ رسانند . در حالیکه بیرون دادن کلیشه برای مادشوار است . زیرا :

(۱) ما خود بآن کلیشه‌ها نیازمندیم و بارها دیده شده کلیشه‌ای را که میخواهیم در کتابی بچاپ رسانیم می‌بینیم بدیگری داده شده و از کار خود باز می‌مانیم .

(۲) کلیشه‌چیز است که زود عیب بردارد و تباه شود . بارها دیده می‌شود کلیشه‌ای را که می‌برند در جای نمناکی گزارده و یاپس از چاپ بانقت نشسته‌اند اینست عیب برداشته یا تباه گردیده .

(۳) کلیشه‌هاییکه در کتاب تاریخ مشروطه بکار رفته از آن شرکتیست که آن کتاب را بچاپ رسانیده . از آن خود چاپخانه نیست .

چون دیده میشود کسانیکه کلیشه‌می‌خواهند با آنکه مابوزش می‌خواهیم بسیاری می‌رنجند و برخی نیز کینه در دل گرفته از بدزبانی و دشمنی باز نمی‌ایستند ، از اینرو این آگاهی را می‌دهیم که نه کسی از ما کلیشه خواهد ونه کار بکینه‌جویی و مردم آزاری کشد .

دفتر پرچم

واژه‌های نوی که در نوشته‌های ما بکار می‌رود

آخشبیج	ضد	شلب	شیرین
آموزاك	آنچه آموزند (تعلیمات)	شهریگری	تمدن
آمیج	حقیقت	شوند	جهت
ازایندن	مالك شدن	فهلیدن	مشغول شدن
ازایش	مالکیت	فهلش	اشغال، شغل
ازاننده ، ازانا	مالك	کاجال	انات البیت
انگاشتن	فرض کردن	کسترانک	آنچه گسترند، فرض
انگار	فرض	کیاریدن	صرف کردن
انگیزه	باعث	نشیناك	آنچه در آن نشینند، خانه
پایا ، باینده	واجب ، وظیفه	نیازاك	آنچه نیاز باشد
بسیجیدن	تدارك کردن	نیوشیدن	گوش دادن
بیوسیدن	انتظار کشیدن	نکوهیدن	مذمت کردن
پارد	ماده (ماتریال)	هکیدن	معین شدن
پافیدن	اجاره کردن	هکانیدن	معین گردانیدن
پافه	اجاره	هودیدن	نتیجه دادن
پرک	اجازه ، اذن	هوده	نتیجه
جر بزه	توانایی يك کار	ورجاوند	مقدس
داراك	آنچه دارند (مال)	یوفیدن	بهم عوض شدن
سبهر	طبیعت (جهان)	یوفانیدن	عوض کردن
سزیدن	مشروع بودن	یوفه	عوض
سزا	مشروع ، جایز	یوفاناك	آنچه عوض کنند
سررشته داری	حکومت	یوفاناچ	افزار عوض کردن
سپش	احساس		

بهای این کتاب ۸ ریالست

جایگاه فروش کتابهای ما

کتابهای ما در تهران گذشته از دفتر برچم در جاهای پایین بفروش میرسد :

مغازه وحدت - خیابان شاه روبروی گرمابه نادری .

بو تکه سعدی - چهارراه فردوسی

بنگاه آذر - خیابان سعدی (بالای مغیرالدوله)